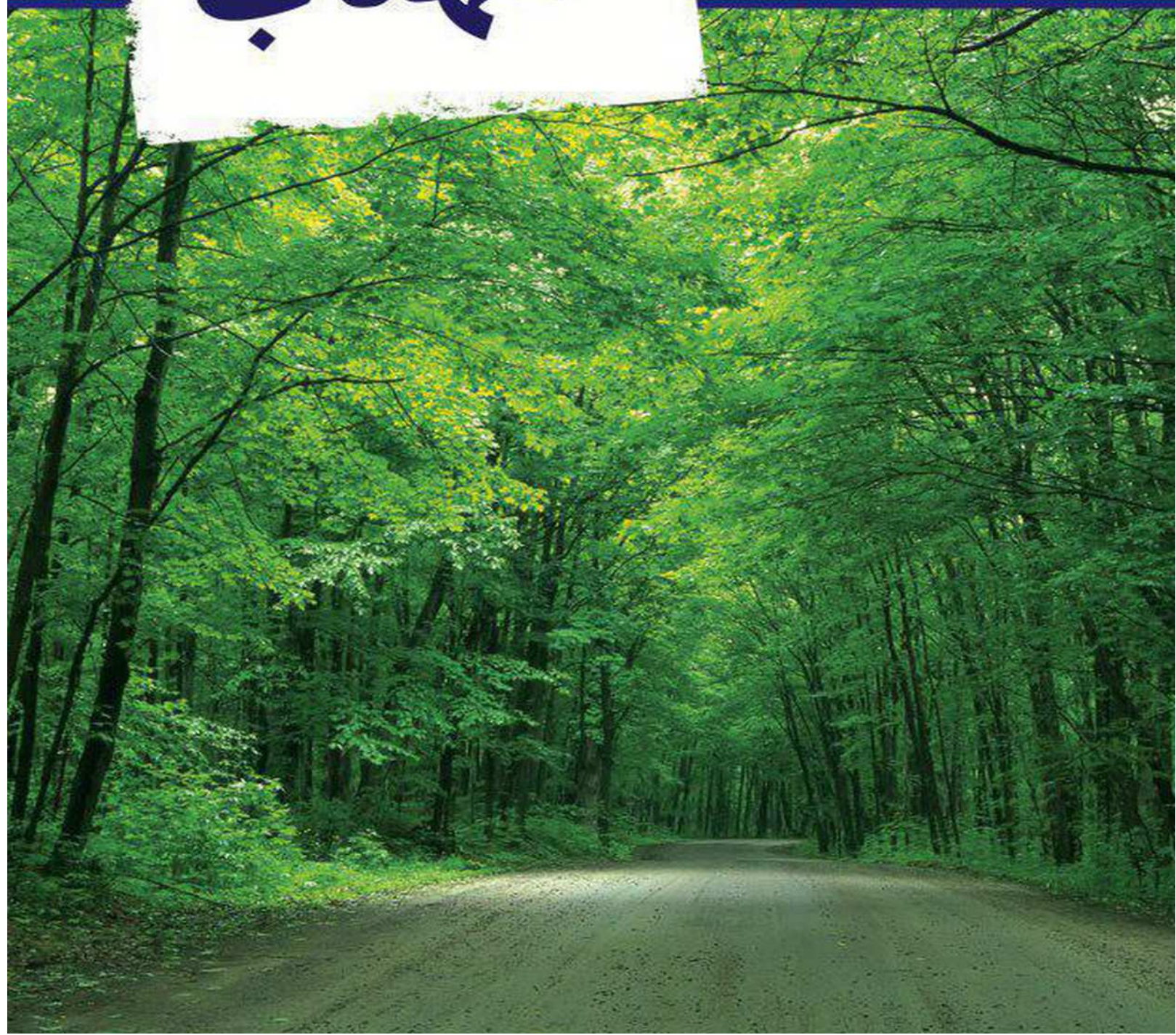


راه مہتاب

نگاہی به سبک زندگی حضرت فاطمه علیہا السلام

دکتر مہدی خدّامیان آرائی

مجموعه آثار / ۸۶



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الگوبرداری از زندگی حضرت فاطمه علیها السلام بهترین راه برای رسیدن به خانواده آرمانی است، هر چقدر تلاش کنیم که با زندگی آن حضرت آشنا تر شویم به رستگاری نزدیک تر شده ایم.

از زمان های دور آرزو داشتم تا کتابی درباره سبک زندگی حضرت فاطمه علیها السلام بنویسم تا نسل جوان امروز بتواند راه زندگی و سعادت را بهتر بیابد. اکنون خدا را سپاس می گویم که توفیقم داد و در این کتاب به پنجاه گزارش از زندگی آن حضرت پرداختم، البته در اینجا از خطبه فدکیه (سخنرانی آن حضرت در مسجد) سخن نگفتم زیرا در کتابی به نام «اشک مهتاب»، آن خطبه را شرح داده ام، همچنین در کتاب «دعای مادرم» به شرح دعاهای آن حضرت پرداخته ام. اکنون این کتاب خود را به حضرت فاطمه علیها السلام تقدیم می کنم، باشد که راه و روش او، چراغ زندگی ما باشد و ما بتوانیم راه رستگاری را به خوبی بیماییم.

مهدی خدامیان آرانی

آذر ۱۳۹۶



خدیجه رضی الله عنها، مادر تو بود، زنی وفادار که همه هستی‌اش را در راه یاری پیامبر فدا کرد، او در همه حال از پیامبر حمایت می‌کرد، سال دهم هجری بود خدیجه رضی الله عنها از دنیا رفته بود، تو دختری پنج‌ساله بودی که به داغ مادر مبتلا شدی. در آن زمان، پیامبر مدافع دیگر خود را نیز از دست داده بود، عمویش ابوطالب رضی الله عنه. او بهترین عموی دنیا بود، با ایمان به خدا و باور به پیامبر تلاش می‌کرد تا شر دشمنان را کم کند، تا او زنده بود کسی جرأت نداشت به پیامبر جسارت کند.

ابوسفیان، بزرگ‌ترین دشمن پیامبر فرصت را غنیمت شمرد و تا آنجا که توان داشت به اذیت و آزار پیامبر پرداخت، او دستور می‌داد تا مردم بت‌پرست مکه به پیامبر، سنگ بزنند، بر سرش خاکستر بریزند، وقتی پدر به خانه می‌آمد تو به استقبالش می‌رفتی، ظرف آب می‌آوردی و به او کمک می‌کردی تا سر و صورتش

را بشوید، در آن روزهای تنهایی پیامبر، مثل یک مادر، مثل یک پرستار برای پیامبر بودی!

اینجا بود که لقب «أُمّ أبیها» از آن تو شد، «أُمّ أبیها» یعنی کسی که در حق پدرش، مادری می‌کند، (در مناطق گرم مثل عربستان دختر شش یا هفت ساله به اندازه یک دختر سیزده ساله رشد جسمی و روحی دارد و احساس مسؤولیت می‌کند).^۱ تو همهٔ سرمایه‌ای را که در وجودت بود خرج می‌کردی تا غبار غم را از چهرهٔ پدر پاک کنی، برای همین بود که پیامبر با آن مقام و عظمتی که نزد خدا داشت، خم می‌شد و دست تو را می‌بوسید.^۲



همراه پدر از مکه به مدینه هجرت کردی، به لطف خدا، مردم مدینه مسلمان شدند و پدر حکومت اسلامی را در آنجا پایه‌گذاری کرد، عده زیادی از مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند، شرایط مسلمانان رو به بهبود بود.

بعضی از ثروتمندان به خواستگاری تو آمدند، ولی پدرت، پیامبر به آنها جواب منفی داد، زیرا وقتی تو نام آنان را می‌شنیدی چهره‌ات را برمی‌گرداندی و ناراحتی نشان می‌دادی. نام یکی از آنها، «عبدالرحمن بن عوف» بود، او تاجر بود و ثروت زیادی داشت، یکی از باغ‌های او به اندازه چهارصد کیلو طلا ارزش داشت!^۳ هنوز علی علیه السلام به خواستگاری تو نیامده بود، مردم کوچه و بازار می‌گفتند که چون دستِ علی علیه السلام از مال دنیا کوتاه است، به این امر اقدام نمی‌کند.

سرانجام یک روز علی علیه السلام تصمیم گرفت تا نزد پیامبر برود و تو را از او خواستگاری کند، آن روز پیامبر در منزل اُمّ سلمه بود، اُمّ سلمه همسر پیامبر بود،

علی علیه السلام خود را به آنجا رساند و در زد. پیامبر به اُمّ سلمه گفت: «برخیز و در خانه را باز کن، کسی پشت در است که من او را بیش از همه مردم دوست دارم».

علی علیه السلام وارد خانه شد، سلام کرد، پیامبر جواب او را داد، علی علیه السلام در مقابل پیامبر نشست و سر به زیر انداخت، گویا او خجالت می‌کشید که خواسته خود را بیان کند. اینجا بود که پیامبر گفت: «یا علی! من فکر می‌کنم که تو برای انجام کاری نزد من آمده‌ای، پس حاجت خود را بگو که هر چه بخواهی من قبول می‌کنم».

علی علیه السلام در پاسخ گفت: «ای رسول خدا! شما تنها سرمایه من در دنیا و آخرت هستی! من دوست دارم که برای خود همسری داشته باشم که مایه آرامش من باشد، من آمده‌ام تا دخترتان فاطمه را خواستگاری کنم».

پیامبر لبخندی زد، گویا که او انتظار این لحظه را می‌کشید، او بسیار خوشحال شد، ولی جواب قطعی را به عهده تو گذاشت. پیامبر به نزد تو آمد و چنین گفت: «دختر عزیزم! تو علی را خوب می‌شناسی و ایمان و تقوای او را می‌دانی... او از ثروت دنیا چیزی ندارد، ولی خدا مقامی بس بزرگ به او داده است، آیا راضی هستی که با او ازدواج کنی؟».

اینجا بود که تو سر خود را بالا گرفتی، لبخند زدی و چنین گفتی: «شما در تصمیم‌گیری بر من سزاوارتر هستید، من هیچ کس را بر علی برتری نمی‌دهم!». پیامبر بسیار خوشحال شد و نزد علی علیه السلام رفت تا به او خبر بدهد...^۴

آری، دختران باید بدانند که بهره نبردن از نظر پدر و مادر و گرفتن تصمیم شتابزده، آسیب‌های جدی به دنبال دارد، چقدر زیباست که دختران نظر پدر را که از روی خیرخواهی با دنیایی از تجربه است بر نظر خود مقدم بدانند، پدران و مادران هم باید بدانند اگر محیط خانه، سالم و عاطفی نباشد، انتخاب دختر آنها، انتخاب خیابانی خواهد شد، فضای خانه باید، فضای صمیمیت و یکدلی باشد.



یکی از مشکلات ازدواج‌های امروزی همین مهریه‌های سنگین است، خانواده دختر خیال می‌کنند که اگر مهریه زیادتری مشخص کنند، به دختر خود ارزش بیشتری داده‌اند، کاش آنان می‌دانستند که ارزش یک دختر به کمال اوست نه به مهریه زیاد! بارها شنیده‌ام که همین مهریه زیاد، علت اصلی طلاق بوده است، وقتی زن دیده است که مهریه او، زیاد است، پس بهانه‌جویی کرده است، مهریه زیاد، او را وسوسه کرده است و کار به طلاق کشیده است.

پدر و مادر دختر باید بدانند که مهریه زیاد تاکنون خوشبختی کسی را تضمین نکرده است، مهریه‌ای که بالاتر از توان داماد است، اولین دروغ او به زندگی مشترک است، چقدر خوب است زندگی را ساده بگیریم که در سادگی، سعادت نهفته است.

بانوی من! تو دختر پیامبر بودی، سرآمد همه زنان جهان! مهریه تو، پانصد درهم

بیشتر نبود.^۵

پانصد درهم در امروز تقریباً به اندازه ۲۱ سکه طلا ارزش دارد، کسانی که دم از پیروی تو می‌زنند اما مهریه‌های هزار سکه‌ای مشخص می‌کنند، راه را گم کرده‌اند.^۶

و چقدر عجیب است که عده‌ای برای تبرک در کنار مهریه‌های سنگین، مهریه پانصد درهمی تو را نیز ضمیمه می‌کنند!

این کار آنان، همانند کار آن زمامداری است که شنیده بود علی علیه السلام نان جو و نمک می‌خورد، او سفره‌ای رنگین پهن می‌کرد و انواع غذاهای چرب سر سفره می‌آورد و در کنار سفره هم، مقداری نان جو و نمک قرار می‌داد و می‌گفت: «این غذای مولای ما علی علیه السلام است و من از او پیروی می‌کنم»، هر عاقلی می‌دانست که این کار او، چیزی جز مسخره کردن نام مولا نبود، ولی او اصرار داشت که این کار، نوعی تبرک است.

آن دختری که مهریه هزار سکه‌ای برای خودش مشخص می‌کند و سپس مهریه تو (که پانصد درهم است) را برای تبرک اضافه می‌کند، راه خطا می‌رود و با آرمان تو بیگانه است.



خاطره‌ای از چند سال پیش در ذهنم مانده است، برای دختری خواستگاری آمده بود، آن پسر از خانواده‌ای اصیل و با ایمان بود، ولی پدر و مادر دختر به آن پسر جواب منفی دادند، وقتی علت را جویا شدم آنان چنین جواب دادند: «این پسر، خانه ندارد، ما می‌خواهیم دخترمان را به کسی بدهیم که خانه‌ای برای خودش داشته باشد».

من خیلی تعجب کردم، به یاد این سخن پیامبر افتادم که فرمود: «اگر پسر مؤمنی به خواستگاری دختر شما آمد به او دختر بدهید وگرنه فساد روی زمین را خواهد گرفت». مهمترین ملاک ازدواج باید ایمان و ارزش‌های آسمانی باشد.^۷

بانوی من! اکنون می‌خواهم حقیقتی را بازگو کنم، وقتی علی علیه السلام به خواستگاری تو آمد، از مال دنیا فقط یک شتر، یک شمشیر و یک زره جنگی داشت، او حتی خانه هم نداشت. زندگی تو با علی علیه السلام در اتاقی آغاز شد که پدرت به علی علیه السلام داد،

این اتاق در کنار خانه پیامبر بود.

آری، تو و علی علیه السلام، سال‌های سال در اتاقی زندگی کردید که مالک آن، پدر تو بود، تو هرگز از شوهرت نخواستی تا خانه‌ای تهیه کند، نه سال در آنجا ساکن بودی، این اتاق کوچک، بهشتی بزرگ بود، آرامشی که زندگی شما داشت در هیچ جای دیگر پیدا نمی‌شد، کاش ما که ادعا می‌کنیم پیرو تو هستیم می‌فهمیدیم که آرامش در ثروت و پول نیست، خوشبختی از جنس دیگری است...^۸



خیلی‌ها بین «عقد» و «عروسی» فاصله زیادی می‌اندازند، گاهی این فاصله تا دو سال هم طول می‌کشد، این کار لذت زندگی مشترک را کم می‌کند و چه بسا باعث خستگی عروس و داماد می‌شود و گاهی همین مساله باعث می‌شود اختلافات شدید پیش بیاید، وقتی مراسم عقد برگزار شد باید هر چه سریعتر زندگی مشترک را در زیر یک سقف آغاز کرد.

بانوی من! فاصله عقد و عروسی تو فقط یک ماه بود، همه پیروان تو باید این مطلب را الگوی خود قرار بدهند، وقتی یک ماه از عقد تو گذشت، زنان نزد پیامبر آمدند و به او گفتند:

– علی علیه السلام می‌خواهد همسرش در کنارش باشد.

– چرا علی علیه السلام خودش این مطلب را به من نگفت؟

– او از شما خجالت می‌کشید که این مطلب را بازگو کند.

— از شما می‌خواهم مقدمات این کار را فراهم سازید.

و این‌گونه بود که تو آماده رفتن به خانه بخت شدی، وقتی وارد خانه علی علیه السلام شدی، پیامبر نیز به آنجا آمد، او ظرف آبی را با خود آورده بود، دعایی بر آن آب خواند و به علی علیه السلام گفت: «یا علی! از این آب بنوش و وضو بگیر!». سپس به تو گفت: «از این آب بنوش و وضو بگیر!». بعد از آن پیامبر به تو گفت: «دخترم! بدان که شوهر تو زودتر از همه به خدا ایمان آورد، بدان که اخلاق او از همه نیکوتر است».

در آن شب، پدر تو از ارزش‌های آسمانی علی علیه السلام سخن گفت، از ایمان و اخلاق نیکوی او! آری، خوشبختی یک زن در این است که مرد او، ایمان داشته باشد و اخلاقش نیکو باشد، ثروت یک مرد، هرگز زن را خوشبخت نمی‌کند...^۹



«جهیزیه» همان لوازم منزل و وسایل اولیه زن و شوهری است که می‌خواهند زندگی مشترک را آغاز کنند، افسوس که امروزه همین جهیزیه به مسابقه‌ای پوچ تبدیل شده است، مسابقه‌ای که آرامش را از خانواده‌ها گرفته است، پدر و مادر دختر از چندجا وام می‌گیرند تا وسائلی را که رویکرد تجمل‌گرایانه دارد، تهیه کنند و چه بسا بعضی از این وسایل، حتی یک‌بار هم استفاده نمی‌شود!

بانوی من! تو یک دختر معمولی نبودی! تو دختر پیامبری بودی که در شهر مدینه، حکومت تشکیل داده بود، موقعیت اجتماعی شما بسیار بالا و در نزد پدرت بسیار عزیز و محترم بودی! هر کس جای پدر تو بود، جهیزیه‌ای گران‌قیمت برای تو تهیه می‌کرد، ولی پدر، جهیزیه‌ای که همسان با زهد و پارسایی و خدایسندانه بود برای تو فراهم کرد و تو راضی به این کار او بودی، پدر می‌خواست تا جهیزیه تو، فراتر از امکانات مستمندان جامعه نباشد، در زمانی که زنان ثروتمندان،

لباس‌هایی می‌پوشیدند که از طلا بافته شده بود، حتی لباس عروسی‌ات هم ساده بود.

این لیست جهیزیه تو بود:

- یک پیراهن سفید، یک روسری بزرگ، یک چادر.
- یک رختخواب که از لیف خرما بافته شده بود.
- دو عدد تشک (یکی از پشم و دیگری از لیف خرما پر شده بود).
- چهار عدد بالش، یک قطعه حصیر.
- یک عدد پوست گوسفند (به عنوان فرش).
- یک سفره، یک آسیای دستی، سه عدد کاسه، یک مشک آب، سه کوزه سفالین.

- یک طشت برای شستن لباس، یک ظرف برای طهارت گرفتن.

آری، کل جهیزیه تو، همین بود، کف اتاق تو هم از خاک بود، در تاریخ گفته‌اند که عده‌ای مأمور شدند تا خاک نرم بیاورند و کف اتاق تو را با آن بپوشانند.

وقتی پدر به جهیزیه تو نگاه کرد چنین گفت: «خدایا! بیشتر ظرف‌های این عروس و داماد از سفال است، از تو می‌خواهم به آنان برکت عطا کنی!»^{۱۰}

جهیزیه تو، درس بزرگی به شیعیان می‌دهد، این که دل به دنیا نبندند و هدف خود را فراموش نکنند، تو بر سر همه ما فریاد زدی تا به هوش بیاییم و بدانیم برای چه به این دنیا آمده‌ایم؟ آیا ما برای ماندن و خوش بودن به اینجا آمده‌ایم؟ ما آمده‌ایم تا در فاصله تولد تا مرگ رشد کنیم، ترس‌ها و ضعف‌ها را نابود کنیم و سپس به سوی دنیای دیگری برویم، ما مسافری هستیم که به سوی آخرت می‌رویم، اینجا منزلگاهی بیش نیست. آری، ما به دنیا نیامده‌ایم تا عیش و نوش کنیم، بلکه آمده‌ایم تا عیب‌های خود را اصلاح کنیم. خدا در این دنیا، زمینه رفع

عیب‌های ما را فراهم کرده است، سختی‌ها برای درمان عیب‌های ماست، این دنیا، جای خوشی‌ها نیست...

* * *

ما به کجا می‌رویم؟ زندگی ما چگونه است؟ ازدواج را به یک مسابقهٔ تجمل‌گرایی تبدیل کرده‌ایم و همین بهانه می‌شود که روز به روز، سن ازدواج جوانان ما زیادتر می‌شود، رقابت‌های کمرشکن را مانعی برای ازدواج جوانان نموده‌ایم.

ما خود را مسلمان می‌دانیم، اساس اسلام بر سهولت، سادگی، وارستگی، صفا و صمیمیت استوار است، افسوس که از اساس اسلام فاصله گرفته‌ایم و تجمل‌گرایی را ارزش می‌دانیم و خیال می‌کنیم هر چه جهیزیه دختر بیشتر باشد، آن دختر خوش‌بخت‌تر است!

بانوی من! در آن روزگار هم عده‌ای اهل تجمل بودند، زیرا هنوز در دل و جان عده‌ای از مردم، رسم‌های فرهنگ جاهلیت زنده بود، آنان وقتی مهریه را شنیدند و جهیزیه تو را دیدند، تو را سرزنش کردند ولی تو می‌خواستی الگویی برای مسلمانان باشی!



اطعام در عروسی، یکی از سنت‌های زیباست که خدا آن را خیلی دوست دارد، ولی عده‌ای زیبایی این سنت را با اسراف و چشم و همچشمی از بین می‌برند، چقدر خوب است که اطعام عروسی، ساده باشد.

شب عروسی، پیامبر به علی علیه السلام چنین گفت: «ای علی! من گوشت و نان تهیه می‌کنم، تو خرما و روغن تهیه کن!». علی علیه السلام به بازار رفت و خرما و روغن تهیه کرد و آن را نزد پیامبر آورد، با آن خرما و روغن، حلوا درست کردند. سپس پیامبر دستور داد تا گوسفندی را ذبح کردند و آب‌گوشتی تهیه کردند و نان هم پختند.

سپس پیامبر به علی علیه السلام گفت: «هر کس را که دوست داری دعوت کن!»، علی علیه السلام به مسجد رفت و مردم را دعوت کرد، همه مهمانان آمدند، پیامبر از خدا خواست تا به آن غذا برکت بدهد، سپس سفره را انداختند و مهمانان از آن غذا خوردند.^{۱۱}



شب عروسی تو بود، تو را به خانه علی علیه السلام می بردند، پیامبر همراه تو بود، وقتی تو وارد خانه علی علیه السلام شدی، پیامبر لحظه ای کنار در خانه ایستاد و چنین گفت: «من با دوستانِ شما دوست هستم و با دشمنانِ شما دشمن می باشم».

سپس پیامبر وارد خانه شد، او دست تو و دست علی علیه السلام را روی سینه خود گذاشت و سپس دست تو را در دست علی علیه السلام گذاشت. ساعتی گذشت، سپس پیامبر به خانه خود رفت.^{۱۲}

امّ ایمن یکی از زنان مؤمن بود و در حق پیامبر، مادری کرده بود، پیامبر او را «مادر» خطاب می کرد. در آن شب عروسی، امّ ایمن خیلی ناراحت بود، آخر جشن عروسی تو ساده برگزار شد، هیچ کس بر سر تو نُقل و سگّه نریخت! آن زمان رسم بود وقتی عروس پا به خانه شوهر می گذاشت بر سر عروس، نُقل و سگّه

می‌ریختند. ۱۳

آن شب گذشت. فردای آن شب، خانهٔ یکی از همسایه‌ها عروسی بود. أمّ‌ایمن هم به آنجا رفت. در آن مراسم بر سر عروس نقل و سگّه زیادی ریختند. او مقداری از آنها را برداشت و نزد پیامبر رفت، پیامبر به او گفت: «أمّ‌ایمن! همراه خود چه داری؟». ناگهان بغض أمّ‌ایمن ترکید و اشکش جاری شد، پیامبر تعجب کرد. أمّ‌ایمن همین‌طور که گریه می‌کرد، گفت: «پیامبر! این‌ها سگّه‌هایی است که بر سر عروس همسایه ما ریختند ولی در عروسی فاطمه علیها السلام هیچ‌کس برای او این کار را نکرد. مگر فاطمه علیها السلام از دختران دیگر چه کم داشت؟ من خودم از بعضی‌ها شنیدم می‌گفتند: فاطمه علیها السلام که خواستگارهای خوب و پولدار داشت پس چرا همسر علی علیه السلام شد؟ علی علیه السلام که از مال دنیا چیزی ندارد، کاش آن شب علی علیه السلام پولی قرض می‌کرد و نقل و سگّه بر سر عروس خود می‌ریخت».

پیامبر رو به أمّ‌ایمن کرد و چنین گفت: «گریه نکن! به خدا قسم! در شب عروسی فاطمه علیها السلام، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هزاران فرشته به زمین آمدند. آن شب خدا دستور داد تا درخت طوبی بر سر فاطمه علیها السلام جواهرات بهشتی بریزد و فرشته‌ها، این جواهرات بهشتی را برمی‌داشتند. أمّ‌ایمن! خدا آن شب درخت طوبی را به فاطمه علیها السلام هدیه داد». ۱۴

أمّ‌ایمن وقتی این سخن را شنید، آرام شد، او سگّه‌هایی را که در دستش بود بر روی زمین ریخت، آن سگّه‌ها مال دنیا بود ولی خدا چیزی به فاطمه علیها السلام داد که هیچ وقت تمام نمی‌شود و جاوید و ابدی است.

درخت طوبی، درخت بزرگی است. اگر کسی پانصد سال زیر سایهٔ آن قدم بزند،

باز از سایه آن بیرون نمی‌رود، هر شاخه آن صد نوع میوه دارد، در همه خانه‌های بهشتی، شاخه‌ای از آن وجود دارد. روزی همه اهل بهشت از این درخت است. در زیر این درخت، چهار نهر جاری است: نهری از آب گوارا، نهری از شیر، نهری از شراب بهشتی، نهری از عسل».^{۱۵}

دیگر چه بنویسم؟ روز قیامت که بشود، عظمت درخت طوبی را می‌توان درک کرد...



بانوی من! شنیده‌ام که خانواده، اصل و اساس همه خوبی‌هاست، حفظ خانواده، مهمترین راه سعادت یک جامعه است، جامعه‌ای که خانواده‌های از هم پاشیده داشته باشد، هرگز روی سعادت را نمی‌بیند.

تو به ما یاد دادی تا به حفظ «خانواده» بماندیشیم، به گونه‌ای زندگی کردی که شوهرت علی علیه السلام هرگز از تو خشمگین نشد، هر وقت او تو را می‌دید همه غم‌ها و غصه‌هایش برطرف می‌شد.

این سخن علی علیه السلام است: «من هرگز فاطمه را به خشم نیاوردم، او نیز مرا خشمگین نکرد و هرگز از من نافرمانی نکرد».^{۱۶}

آری، این شیوه زندگی توست، در چنین خانواده‌ای است که ارزش‌ها شکل می‌گیرد و راه سعادت پیموده می‌شود. اگر محیط خانه آرام باشد، مرد می‌تواند با روحیه‌ای قوی کارهای بیرون خانه را انجام دهد، مردی که همسری مهربان دارد

باید شکرگزار خدا باشد، زیرا محیط خانه برای او گلستان است، چنین مردی، مزه زندگی را می‌چشد و در کارهای خود موفق است.

* * *

مرگ فرا می‌رسد و ما به خانهٔ قبر می‌رویم، خانه‌ای تاریک! آیا برای آن روز، زاد و توشه‌ای، آماده کرده‌ایم؟ به راستی بهترین چیز برای انسان در آن لحظه چیست؟ آن لحظه‌ای که همه، ما را تنها می‌گذارند!

این سخن امام باقر علیه السلام است: «در شب اول قبر، هیچ چیز برای زن، بهتر از رضایت شوهرش نیست». آری، بهترین شفیع زن در قبر، رضایت شوهرش است. بانوی من!

وقتی تو از دنیا رفتی، شوهرت علی علیه السلام کنار قبر تو ایستاد، او اشک در چشم داشت و دست‌های خود را به سوی آسمان گرفت و چنین گفت: «خدایا! من از فاطمه راضی هستم».^{۱۷}

این سخن چه پیامی برای جامعه ما دارد؟ خانمی که پیرو توست به گونه‌ای زندگی می‌کند که شوهرش هم، این‌گونه برای او دعا کند. افسوس که گروهی از خانم‌ها از قبر و قیامت می‌ترسند و کارهای مستحبی زیادی انجام می‌دهند ولی حقوق واجب شوهر خود را مراعات نمی‌کنند. آیا خانم‌های جامعه ما این پیام را خواهند شنید: «خواهر من! اگر می‌خواهی برای سفر قبر و قیامت خود کاری کنی، اگر می‌خواهی شب اول قبر، شب راحتی تو باشد، کاری کن که شوهرت از تو راضی باشد»...



اکنون می‌خواهم ماجرای را از سال هفتم هجری بازگو کنم: پادشاه حبشه، پارچه‌ای را (که از طلا بافته شده بود) برای پیامبر فرستاد، پیامبر هم آن را به علی علیه السلام بخشید. این پارچه بسیار ارزشمند بود.

روزی از روزها علی علیه السلام آن پارچه را به بازار مدینه آورد و فروخت و پول آن را از خریدار تحویل گرفت، (هزار مثقال طلا). سپس علی علیه السلام کنار بازار بر روی زمین نشست، همه فقیران دور او حلقه زدند، او همه آن طلاها را به بیچارگان داد، سپس از جا بلند شد در حالی که یک ذره از آن طلاها هم باقی نمانده بود، او همه آن هزار مثقال طلا را در راه خدا انفاق کرد...^{۱۸}

بانوی من!

اکنون علی علیه السلام به سوی خانه تو می‌آید، در خانه را می‌زند، تو در را باز می‌کنی،

علی علیه السلام با دست خالی آمده است، گویا او می‌خواهد سرش را پایین بگیرد ولی تو به او لبخند می‌زنی، به کار شوهرت ایمان داری، می‌دانی که او اسوه ایثار است، این لبخند تو برای علی علیه السلام از همه دنیا ارزشمندتر است. من چگونه باور کنم که تو و فرزندان، امشب گرسنه می‌خواهید؟ علی علیه السلام هزار مثقال طلا را به فقیران بخشید، از همه خانه‌ها بوی غذا می‌آید؛ ولی در این خانه، جز گرسنگی چیزی نیست! ^{۱۹}

هر بار که تو به چهره علی علیه السلام لبخند می‌زنی، اشک فرشتگان جاری می‌شود، اگر خانم‌های جامعه، راه تو را می‌پیمودند، جامعه ما گلستان بود، این پیام توست: «به تصمیم درستی که شوهر گرفته است، احترام بگذارید».

* * *

صبح فرا می‌رسد، علی علیه السلام از خانه بیرون می‌رود، پیامبر او را می‌بیند و همراه با چند نفر به خانه تو بازمی‌گردند... بوی غذا از خانه به مشام می‌رسد، ظرف غذایی در کنار توست، علی علیه السلام آن ظرف را برمی‌دارد و نزد مهمانان خود می‌برد. مهمانان آن غذا را می‌خورند، سپس پیامبر نزد تو می‌آید و می‌گوید: «دخترم! بگو بدانم این غذا از کجا بود؟».

تو آیه ۳۷ سوره آل عمران را می‌خوانی: «هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»: «این غذا از جانب خداست، او به هر کس که بخواهد روزی بی‌اندازه می‌دهد».

آری، تاریخ تکرار شده است. صدها سال پیش، زکریا علیه السلام نزد مریم علیه السلام آمد، کنار محراب او ظرف غذایی دید. زکریا علیه السلام از مریم علیه السلام پرسید: این غذا از کجاست؟ و

مریم علیها السلام چنین پاسخ داد. و امروز تو همان سخن را تکرار می‌کنی. این غذایی بود که فرشتگان از بهشت برای تو آورده‌اند. اشک در چشم پیامبر حلقه می‌زند، این اشک شوق است. اشک شادی است، پیامبر رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «بار خدایا! من از تو ممنون هستم. تو همان مقامی را که به مریم علیها السلام دادی به دخترم نیز عطا کردی.»^{۲۰}



بانوی من! خدا تو را سرآمد زنان بهشتی قرار داده است، تو الگوی زنان مسلمان هستی، نه سال در خانه علی علیه السلام زندگی کردی و آرامش را به همسرت ارزانی داشتی، تو در خانه چنان رفتار کردی که علی علیه السلام درباره تو چنین گفت: «هر وقت فاطمه علیها السلام را می‌دیدم غم‌ها و غصه‌هایم برطرف می‌شد.»^{۲۱}

آری، تو مایه آرامش شوهر خود بودی، وقتی غم و غصه‌ها دل او را به درد می‌آورد، نزد تو می‌آمد، او با دیدن لبخند مهربانی تو، همه غم‌هایش را فراموش می‌کرد.

کسی که ادعا می‌کند پیرو توست باید این‌گونه رفتار کند، باید رفتار او، مایه آرامش شریک زندگی‌اش باشد، افسوس که ما از راه و روش تو به دور افتاده‌ایم، چقدر کسانی را می‌شناسم که دوست دارند از خانه فرار کنند تا از رفتار بد همسرشان نجات پیدا کنند.

۱۲

یادم می‌آید که روز بزرگداشت مقام زن بود، یک خانم سخنرانی می‌کرد، او چنین می‌گفت: «زنان امروز جامعه ما در حال گذر از کُلفتِ خانه به سوی زنان فرهیخته هستند». منظور او این بود که وقتی خانمی در خانه کار می‌کند و برای همسر و فرزندان خود زحمت می‌کشد دارد کلفتی می‌کند! آن روز پیش خود گفتم: «آیا با این سخنان، می‌توان نظام خانواده را حفظ کرد؟».

بانوی من! خودت می‌دانی چقدر من آن روز غصه خوردم، در روز ولادت تو که به عنوان «روز زن» مشخص کرده‌اند، بعضی‌ها چنین سخنانی را بیان می‌کنند، ما چقدر از دین خود دور شده‌ایم! مگر این سخن پیامبر نیست: «وقتی زنی برای مرتب کردن خانه شوهرش، چیزی را از جایی به جای دیگر می‌گذارد، خدا به او نظر رحمت می‌کند».^{۲۲}

این سخن پیامبر است: «زن تا هنگامی که حق شوهرش را ادا نکرده باشد، حق

خدا را ادا نکرده است.» «وقتی یک زن به شوهر خود، آب گوارا می‌دهد و او را سیراب می‌سازد، بداند که این کار او از یک سال عبادت برتر است.»^{۲۳}

کاش می‌دانستیم که راه را گم کرده‌ایم! کاش مثل تو به سخن پیامبر باور داشتیم و خدمت زن در خانه را کلفتی نمی‌دانستیم، آن وقت، دیگر آمار طلاق در جامعه ما این قدر زیاد نمی‌شد!

بانوی من! تو بیمار بودی، با زحمت فراوان از بستر برخاستی و لباس‌ها را شستی، به بچه‌هایت رسیدگی کردی، این کار تو چه پیامی برای امروز ما دارد؟ در حالی که پهلوی تو شکسته بود، از جا برخاستی و در خانه شوهرت، لباس‌ها را شستی، تو می‌خواستی به همه تاریخ پیام بدهی که خدمت یک زن مسلمان در خانه، ارزش است، این بهترین راهی است که یک زن می‌تواند رحمت خدا را برای خود، جذب کند و پله‌های کمال را طی کند.

* * *

کار با آسیاب دستی سخت بود، هر روز مقداری گندم و جو را آسیاب می‌کردی و با آن نان می‌پختی، دست‌های تو دیگر تاول زده بود، با آن دست تاول زده، باز هم کار می‌کردی.^{۲۴}

یک روز یکی از زنان مدینه به خانه تو آمد، او دید که تو در کنار آسیاب دستی خوابت برده است، ولی آسیاب خودش می‌چرخد، او خیلی تعجب کرد، نگاهی به گهواره انداخت، دید که حسین علیه السلام در گهواره است ولی این گهواره خودش تکان می‌خورد، او دید تسبیحی در دست توست، گویا یک نفر آن را می‌چرخاند!

او می‌دانست که تو از خستگی خوابت برده است، دلش نیامد تو را از خواب بیدار کند، با خودش گفت: «خوب است نزد پیامبر بروم و ماجرا را به او بگویم.»

او به خانه پیامبر رفت، سلام کرد و گفت:

– امروز در خانه فاطمه علیها السلام چیز عجیبی دیدم.

– مگر در آنجا چه دیدی؟

– دیدم که فاطمه علیها السلام خواب است و آسیاب خودش می چرخد، گهواره حسین علیه السلام

خود به خود تکان می خورد و تسبیح فاطمه علیها السلام خود به خود می چرخد.

– فاطمه علیها السلام روزه است، از خستگی و تشنگی به خواب رفته است، خدا سه

فرشته را به خانه او فرستاد، یکی آسیاب را می چرخاند، دیگری گهواره حسین علیه السلام

را تکان می دهد، سومی با تسبیح فاطمه علیها السلام ذکر می گوید.^{۲۵}

آری، این سبک زندگی تو بود، در حالی که روزه دار بودی در خانه این گونه

خدمت می کردی همواره تلاش می کردی تا محیط خانه عطرآگین و آراسته باشد،

حتی در روزهای آخر زندگی ات که در بستر بیماری بودی به یکی از دوستان خود

چنین گفتی: «عطر مرا که همیشه خود را با آن عطرآگین می نمودم برایم

بیاور!».^{۲۶}



ابوبکر سرخوش از مقام خلافت بود، او با کمک عُمَر توانست حکومت را به دست بگیرد، وقتی تو دیدی که آنان حقّ علی علیه السلام را غصب کردند و جامعه را به انحراف کشاندند، اعتراض کردی. حکومت با شدّت با تو برخورد کرد و دستور داد تا به خانه تو حمله کنند و آنجا را آتش بزنند، آنان ظلم فراوانی به تو کردند و تو را میان در و دیوار قرار دادند.

روزهای آخر زندگی ات بود، تو در بستر بیماری بودی، همه می دانستند که به زودی از قفس تنگ دنیا پر می کشی و به اوج آسمان ها پرواز می کنی. همه مردم می دانستند که تو از خلیفه ناراضی هستی، برای همین او تصمیم گرفت به عیادت تو بیاید.

در خانه زده شد. فضّه، خدمتکار تو در را باز کرد. ابوبکر و عُمَر را دید، آنها چنین گفتند: «ما آمده ایم تا از فاطمه عیادت کنیم»، فضّه نزد تو آمد، ولی تو اجازه ندادی

آنها وارد خانه بشوند. فردا و پس فردا هم آنها آمدند ولی تو اجازه ندادی، سرانجام آنان به علی علیه السلام چنین گفتند: «ما می‌دانیم که تو به فاطمه گفته‌ای که ما را به خانه راه ندهد، آیا ما حق نداریم به عیادت دختر پیامبر خود برویم، تو باید او را راضی کنی»، علی علیه السلام به آنان پاسخ داد: «من با فاطمه سخن می‌گویم».

علی علیه السلام نزد تو آمد، کنار بستر تو نشست، تو به او رو کردی و گفتی:

– علی‌جان! آیا می‌خواهی سخنی بگویی؟

– ابوبکر و عمر به دیدار تو آمده‌اند، اما تو به آنها اجازه نداده‌ای.

– آری، من هرگز به آنها اجازه نمی‌دهم که به عیادت من بیایند.

– ولی من به آنها قول داده‌ام تا تو را راضی کنم که آنها به اینجا بیایند.

– آیا تو می‌خواهی آنها به اینجا بیایند؟

– من راضی به این کار نیستم، اما صلاح می‌بینم که آنان به اینجا بیایند.

– علی‌جان! این خانه، خانه خودت است من هم کنیز تو هستم، من روی حرف

تو حرفی نمی‌زنم!^{۲۷}

آری، این‌گونه تو نظر علی علیه السلام را بر نظر خود برتری دادی و از او اطاعت کردی،

این سبک زندگی تو بود، اطاعت از شوهرت، آیین و مرام تو بود.^{۲۸}

علی علیه السلام به ابوبکر و عمر خبر داد، بعد از ساعتی آنها به عیادت تو آمدند، تو از آنان

پرسیدی:

– آیا شما از پیامبر این سخن را شنیدید که فرمود: «هر کس فاطمه را آزار دهد

مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟».

– آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

پس دست‌های خود را به سمت آسمان بلند کردی و از سوز دل چنین گفتی:

«خدایا! تو شاهد باش، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم».^{۲۹}

۱۴

عایشه را همه می‌شناسیم، او کسی بود که وقتی مردم با علی علیه السلام بیعت کردند جنگ جَمَل را به راه انداخت و همه تلاش خود را برای نابودی حکومت عدل علی علیه السلام به کار گرفت، عایشه چنین شخصیتی است، با این وجود، او درباره تو یک جمله گفته است، آن جمله این است: «من کسی را راستگوتر از فاطمه علیها السلام ندیدم». وقتی من این سخن را شنیدم به فکر فرو رفتم، اگر ما پیرو تو هستیم پس چرا در جامعه ما، دروغ گفتن مثل آب خوردن است و همه جا دروغ موج می‌زند؟ کاش باور می‌کردیم که افزایش دروغ‌گویی در یک جامعه، نشانه سقوط اخلاقی آن جامعه است و دروغگو، دشمن خداست!

کاش یقین داشتیم که دروغ باعث می‌شود که انسان در دنیا و آخرت از رحمت خدا دور بشود.

دروغ اعتماد عمومی را از بین می‌برد و جامعه را به بیماری نفاق مبتلا می‌کند.

دروغ سرچشمه همه گناهان است، این سخن امام عسکری علیه السلام است: «اگر همه پلیدی‌ها و گناهان را در خانه‌ای قرار دهند، کلید آن خانه، دروغ‌گویی است». آری، دروغ با ایمان سازگار نیست، از پیامبر پرسیدند: «آیا ممکن است مؤمن ترسو و بخیل باشد؟»، پیامبر پاسخ داد: «آری»، سپس گفتند: «آیا ممکن است مؤمن دروغگو باشد؟»، پیامبر در جواب گفت: «نه».^{۳۰}

بانوی من! امید است که جامعه ما با پیروی از تو به سوی راستگویی و صداقت گام بردارد، آن وقت است که ما به سعادت و رستگاری نزدیک می‌شویم.

۱۵

زن و شوهر باید زندگی مشترک را زیبا ببینند و تلاش کنند تا این زیبایی‌ها را به زبان آورند، وقتی زن در شوهرش نقطه مثبتی می‌بیند آن را بازگو کند، همین‌طور وقتی مرد در همسرش نقطه مثبتی می‌بیند، آن را بیان کند، این شیوه‌ای پسندیده است.

چه بسا زن و شوهری به یکدیگر علاقه دارند، ولی غرور بی‌جا اجازه نمی‌دهد که از یکدیگر تعریف کنند و همین باعث می‌شود که زندگی آنان به سوی سردی پیش می‌رود.

بانوی من! چند روز بیشتر از زندگی تو و علی نگذشته بود که پیامبر به خانه شما آمد، او رو به علی علیه السلام کرد و چنین گفت: «علی جان! همسر تو چگونه است؟»، او پاسخ داد: «او بهترین یار و یاور من در راه بندگی خداست»، بعد رو به تو کرد و پرسید: «دخترم! علی چگونه مردی است؟»، تو در پاسخ گفتی: «او بهترین شوهر

دنیاست».

گاهی علی علیه السلام تو را «سیدتی» صدا می‌زند، نمی‌دانم این کلمه را چگونه ترجمه کنم، نمی‌دانم چگونه اوج احترام و زیبایی که در این کلمه است را به فارسی منتقل کنم، «سیدتی» به معنای «سرور من!»، «بانوی من» می‌باشد.^{۳۱}

* * *

اصلی‌ترین محور برای تحکیم خانواده این است که زن و شوهر، دیدگاه مثبتی نسبت به یکدیگر داشته باشند، هر چه این دیدگاه مثبت‌تر باشد، میزان خوشبختی در زندگی زناشویی بیشتر خواهد بود.

اگر یکی از زن و شوهر، احساس کند که همسرش، او را شایسته همسری خود نمی‌بیند، آن وقت است که بی‌اعتمادی و بی‌محبتی میان آنان شکل می‌گیرد و آرام آرام، تلخکامی و ناخرسندی آغاز می‌گردد.

این یک درس مهم است: زن و شوهر باید یکدیگر را بهترین همسر برای خود بدانند، هیچ‌چیز همانند این اصل نمی‌تواند زندگی را در مسیر خوشبختی به پیش ببرد.



تو به خانه پیامبر رفته بودی تا او را ببینی، نزد پدر نشسته بودی و با او سخن می‌گفتی. لحظاتی گذشت، مردی نابینا می‌خواست نزد پیامبر بیاید، او در زد و اجازه خواست. اینجا بود که تو برخاستی و از اتاق بیرون رفتی. آن مرد نزد پیامبر آمد، سلام کرد و سؤال خود را پرسید.

وقتی او آنجا را ترک کرد، تو نزد پیامبر بازگشتی، پیامبر رو به تو کرد و گفت: «دخترم! چرا از این مرد نابینا دور شدی در حالی که او تو را نمی‌دید».

تو چنین پاسخ دادی: «درست است که او مرا نمی‌دید ولی من که او را می‌دیدم، از طرف دیگر، اگر من اینجا می‌ماندم او بوی مرا استشمام می‌کرد». اینجا بود که پیامبر رو به تو کرد و گفت: «به راستی که تو پاره تن من هستی».^{۳۲}

ما بر این باوریم که تو «معصوم» هستی و از هر خطایی به دور می‌باشی، تو با این کار خود می‌خواستی پیامی به همه زنان مسلمان بدهی، آنان باید در برابر

نامحرم از خودنمایی پرهیز کنند و به نامحرم گرایش پیدا نکنند و با این کار خود، گامی مهم برای پاکی جامعه بردارند.

آری، حجاب فقط پوشاندن جسم نیست، یک زن مؤمن نباید خود را به شکلی عرضه کند که مردان را تحت تأثیر ویژگی‌های خاص زنانه قرار بدهد. چه بسا زنی حجاب کامل داشته باشد ولی با رفتار خود نامحرمان را به سوی خود جذب کند، چنین زنی از روح اصلی حجاب فاصله گرفته است.



شرایط زندگی، همیشه یکسان نیست، گاهی سختی پیش می‌آید و چقدر خوب است زن در آن شرایط به مرد خود کمک کند، این نشانه فداکاری زن است و باعث استحکام نظام خانواده می‌شود.

تو به خانه علی علیه السلام آمده بودی، بیشتر مسلمانان در شرایط اقتصادی خوبی نبودند، روزی از روزها شما هم در خانه چیزی برای خوردن نداشتید. علی علیه السلام نزد یکی از تاجران رفت و مقداری پشم گرفت و آن را به خانه آورد تا تو آن پشم‌ها را تبدیل به نخ کنی. در مقابل، علی علیه السلام نه کیلو جو به عنوان مزد این کار گرفت. علی علیه السلام جوها را به خانه آورد، تو آنها را با آسیاب دستی، آرد کردی و نان پختی، سپس شروع به کار کردی و در چندین روز، همه آن پشم‌ها را به نخ تبدیل کردی، بعد از پایان کار، علی علیه السلام آنها را به آن تاجر تحویل داد. ^{۳۳}



وقتی کسی ثروت زیادی دارد و به نیازمندان کمی کمک می‌کند، شاهکار نکرده است، زیرا او پول زیادی دارد و مقداری از آن را به نیازمندان داده است، شاهکار این است که کسی خودش ثروتی نداشته باشد و به دیگران کمک کند، شاهکار این است که کسی در عزیزترین وقت زندگی خود، نیازمندان را ناامید نکند! این بخشش، ارزش زیادی دارد و کار هر کسی نیست!

وقتی علی علیه السلام به خواستگاری تو آمد، از مال دنیا یک شتر، یک شمشیر و یک زره جنگی داشت، او زره خود را فروخت و پول آن را به عنوان مهریه تو به پیامبر داد. پیامبر با آن پول، جهیزیه و دیگر وسائل لازم را برای تو خریداری کرد و نیز با آن پول، پیراهن عروسی برای تو خریداری کردند. (قیمت آن پیراهن تقریباً نصف یک سگه بهار آزادی بود).

در شب عروسی، تو آن پیراهن را به تن کردی و به خانه شوهر رفتی، ساعتی

گذشت، کنیزی به درِ خانه آمد و از تو پیراهن کهنه‌ای را طلب کرد. تو به داخل خانه برگشتی، پیراهن کهنه‌تر خود را پوشیدی و آن پیراهن عروسی را به آن کنیز دادی.

آری، عزیزترین چیز برای نوعروس عرب، لباس زیبای عروسی اوست که آن را برای همیشه نگه می‌دارد، ولی تو آنچه را دوست داشتی در راه خدا انفاق کردی. فردا صبح که شد، پیامبر به دیدن تو آمد، او دید که تو آن پیراهن کهنه را به تن داری، با تعجب پرسید: «دخترم! چرا پیراهن عروسی‌ات را نپوشیدی؟». تو ماجرا را برای پدر بازگو کردی و چنین گفتی: «پدرجان! من از قرآن و از شما آموختم که باید چیزی را که دوست دارم در راه خدا انفاق کنم...».^{۳۴}

۱۹

معنای زندگی مشترک چیست؟ یعنی این زندگی بر دوش زن و شوهر است، هر کدام باید قسمتی از کارها را به عهده بگیرند و با محبت و صمیمیت به یکدیگر کمک کنند.

پیامبر برای زندگی تو و علی علیه السلام تقسیم کار کرد، کارهای بیرون خانه را به علی علیه السلام سپرد (جمع کردن هیزم و آوردن آن به خانه، آوردن آب به خانه و...)، و کارهای داخل خانه را به تو سپرد (آسیاب کردن گندم، پختن نان و غذا، شستن لباسها و...). تو از این تقسیم کار بسیار خوشحال شدی و خدا را شکر کردی.^{۳۵}

خوشحالی تو برای این بود که از دید نامحرمان به دور بودی، زیرا دوست نداشتی برای کار غیر ضروری از خانه بیرون بروی، چرا که این کار با روح تقوا بیگانه است.

* * *

علی علیه السلام در کارهای خانه هم تو را کمک می‌کرد، او خانه را هم جارو می‌کرد و در تهیه غذا هم تو را یاری می‌کرد، روزی از روزها پیامبر به خانه شما آمد، دید که علی علیه السلام به تو کمک می‌کند و مشغول پاک کردن عدس است، اینجا بود که او چنین گفت: «هر مردی که همسرش را در کارهای خانه یاری کند خدا اسم او را همراه با اسم شهیدان ثبت می‌کند، به هر قدمی که او در خانه برای کمک به همسرش برمی‌دارد، خدا ثواب یک حج و عمره به او می‌دهد. ای علی! کمک کردن مرد به همسرش، ثواب هزار سال عبادت دارد و باعث کفاره گناهان بزرگ می‌شود و خشم خدا را خاموش می‌کند».^{۳۶}

وقتی این سخن پیامبر را در اینجا نوشتم، چقدر افسوس خوردم، به راستی ما چه دین کاملی داریم و خودمان از آن خبر نداریم! افسوس که ما را سرگرم کردند تا نفهمیم پیرو چه دین و آیینی هستیم...

مردان جامعه ما، خود را پیرو علی علیه السلام می‌دانند ولی از راه و روش او بی‌خبرند؟ علی علیه السلام خانه را جارو می‌زد، گاهی کنار آسیاب دستی می‌نشست و جو و گندم را آسیاب می‌کرد، (آن زمان در شهر مدینه، نانوايي نبود، زنان با آسیاب دستی گندم را آرد می‌کردند و نان می‌پختند، آن آسیاب‌ها از جنس سنگ بود و کار با آن سخت بود).



هر کلمه بار عاطفی خاصی دارد و آن را به مخاطب منتقل می‌کند، وقتی فرزندی پدرش را «بابا» یا «پدر» صدا می‌زند، دنیایی از عاطفه را به قلب پدر منتقل می‌کند، برای همین است که هیچ کلمه دیگری نمی‌تواند جایگزین این دو کلمه بشود، من دیده‌ام که عده‌ای پدر خود را «حاج آقا»، «آقای دکتر»، «آقای مهندس» خطاب می‌کنند و این‌گونه پدر خود را از اوج عاطفه محروم می‌سازند. مردم مدینه پیامبر را «یا محمد!» صدا می‌زدند، خدا آیه ۶۳ سوره نور را نازل کرد و از مسلمانان خواست تا پیامبر را با احترام صدا کنند و او را «یا رسول الله» خطاب کنند. اینجا بود که تو هم تصمیم گرفتی مثل بقیه پدر را «رسول الله» صدا بزنی، زیرا تو به قرآن عمل می‌کردی، خیلی‌ها قرآن می‌خوانند ولی به آن عمل نمی‌کنند...

تصمیم گرفتی به دیدار پیامبر بروی! همیشه وقتی به دیدار پیامبر می‌رفتی او را

«بابا» و «پدرجان» خطاب می‌کردی، ولی آن روز او را «رسول الله» صدا زدی، پیامبر وقتی صدای تو را شنید به تو چنین گفت: «فاطمه جان! آن آیه درباره تو و خاندان تو نازل نشده است، تو از من هستی و من از تو هستم، آن آیه درباره دیگران است. تو مرا پدر صدا بزنی که این کلمه، دل مرا شاد می‌کند و خدا را هم خوشنود می‌سازد».^{۳۷}



کممک به دیگران، بهترین راه برای رسیدن به رحمت خداست، وقتی کسی خواهسته‌ای از ما دارد، باید تلاش کنیم به او کمک کنیم، اگر کسی از ما پرسشی دارد و ما در آن زمینه، اطلاعاتی داریم باید به او پاسخ بدهیم و او را از علم خود بهره‌مند سازیم.

یک روز، یکی از زنان مدینه نزد تو آمد و چنین گفت: «مادری پیر و ناتوان دارم، او درباره نماز چند سؤال دارد، مرا فرستاده است تا سؤال‌های او را بپرسم.» تو به او گفتی: «سؤال‌ها را بپرس تا من پاسخ بدهم»، او سؤال‌ها را پرسید و تو پاسخ دادی.

او لحظه‌ای به خود آمد، دید که وقت زیادی از تو گرفته است، برای همین خجالت کشید تا بقیه سؤالات را بپرسد و از تو عذرخواهی نمود، تو متوجه این مطلب شدی پس به او رو کردی و گفتی:

– من یک مثال برای تو می‌زنم: اگر به کسی صد هزار سکه طلا بدهند و به او بگویند بار سنگینی را به پشت‌بام ببرد، به نظر تو آیا آن شخص از آن کار، احساس خستگی می‌کند؟

– نه. در مقابل آن همه سکه طلا، چنین کاری، خستگی ندارد!
– وقتی من به سؤال‌های تو پاسخ می‌دهم، نزد خدا پاداش فراوان دارم، پاداشی که بیش از فاصله زمین تا عرش خداست. وقتی من بدانم چنین پاداشی دارم هرگز از جواب دادن به سؤال تو، خسته نمی‌شوم. هر وقت سؤالی داشتی به اینجا بیا و سؤال خودت را بپرس!^{۳۸}

۲۲

کودکان نیاز به این دارند که مادر برای آنان شعر بخواند، چند روز پیش، یک نرم‌افزار در گوشی خود نصب کردم که اشعار مناسب برای بچه‌ها در آن بود، با کمال تعجب دیدم که مردم از این شعر بیش از هر شعر دیگری، استقبال کرده‌اند: «من بُزی دارم، خیلی قشنگه / این بُز شیطون، زبر و زرنگه»، «بُز بُز قندی، هیچ نمی‌خندی / می‌پری هر روز، روی بلندی».

این شعر را هم برای «لالایی بچه‌ها» در آن نرم‌افزار دیدم: «لالالا، گل پونه / بابات رفته درِ خونه»، «لالالا، گلِ آلو / درخت سیب و زردآلو»، «لالالا، گل زیره / بابات دستاش به زنجیره». لالایی دیگری هم توجه مرا به خود جلب کرد: «لالالا، گلم بودی / عزیز و مونسَم بودی»، «برو لؤلُویِ صحرايي / از این بچه، چه می‌خواهی».

این اشعاری است که بعضی از مادران برای بچه‌های خود می‌خوانند، شعری که

در ضمیرناخودآگاه بچه حک می‌شود و آن را هیچ وقت از یاد نمی‌برد. سوالی در ذهن من نقش بست: بانوی من! تو برای بچه‌هایت چه شعری می‌خواندی؟ لالایی تو برای بچه‌هایت چه بود؟ آیا تاریخ در این باره سخنی گفته است؟

وقتی بررسی کردم دیدم که اشعار زیبایی و پرمحتوای تو به دست ما رسیده است. تو می‌دانستی که آنچه در آن سن برای کودکان خود بخوانی در شکل‌گیری شخصیت و ساختار فکری آنان بسیار مهم است، تو حسن علیه السلام را در آغوش می‌گرفتی و برای او چنین شعر می‌خواندی:

أشبهَ أبَاكَ يَا حَسَنَ وَأَخْلَعُ عَنِ الْحَقِّ الرَّسْنَ...^{۳۹}

کاش زبان مادری من، عربی بود و می‌توانستم اوج زیبایی این شعر را درک کنم، در اینجا سعی می‌کنم معنای شعر تو را بازگو کنم: «حسن جان! مانند پدرت علی باش!»

تو برای فرزندت، الگو تعریف می‌کنی و از او می‌خواهی همانند پدرش باشد، تربیت، بدون داشتن الگو و سرمشق ممکن نیست، کودکان هم به طور طبیعی به دنبال یافتن الگو و سرمشق مناسب هستند، تو از حسن علیه السلام می‌خواهی تا از پدرش الگو و سرمشق بگیرد، زیرا علی علیه السلام مظهر همه کمالات و فضایل انسانی است، تو با این جمله، فرزندت را به عدالت‌خواهی، حق‌طلبی، جوانمردی، ایثار، علم، تقوا، عقل و ... فرا می‌خوانی، این‌ها گوشه‌ای از صفات علی علیه السلام است.

جمله دوم شعر تو چنین است: «حسن جان! از حق حمایت کن!»، تو از فرزندت می‌خواهی تا همواره از حق دفاع کند و با اهل باطل مبارزه کند، آری، این‌گونه است که روح آزادگی در جان فرزند نهادینه می‌شود.

جمله سوم شعر تو این است: «حسن جان! خدایی را عبادت کن که به تو نعمت

فراوان داده است.» تو این‌گونه فرزندت را به توحید و یکتاپرستی فرا می‌خوانی، خدا را برای فرزندت این‌گونه معرفی می‌کنی، خدایی که مهربان است و نعمت‌های فراوان به همه ما داده است، تو از زیبایی‌های خدا برای فرزندت می‌گویی، کاری می‌کنی که محبت به خدا در دل فرزندت ریشه بگیرد و او خدا را دوست داشته باشد (روشن است که حسن علیه السلام، امام دوم است و خدا دانش آسمانی را به او داده است، تو برای او این شعرها را می‌خوانی تا به ما درس بدهی).

ای کاش مادران جامعه ما شبیه تو بودند! اشعاری پرمحتوا برای فرزندان خود می‌خواندند، اشعاری که درس ایمان، حق‌طلبی و خداشناسی را در خود دارد چرا که این اشعار مانند نقشی است که بر سنگ حک می‌شود و هیچ‌گاه از یاد فرزند نمی‌رود.



پیامبر در مسجد از یاران خود سؤالی پرسید و از همه خواست تا بهترین جواب را برای آن سؤال پیدا کنند. سؤال پیامبر این بود: «بهترین چیز برای زن چیست؟». چند نفر به این سؤال جواب دادند ولی پیامبر جواب آنان را نپسندید، او منتظر بود تا یک نفر به جواب صحیح برسد.

علی علیه السلام در مسجد بود، او به سوی خانه آمد و سؤال را برای تو بازگو نمود، تو در پاسخ چنین گفتی: «بهترین چیز برای زن این است که او مردان نامحرم را نبیند و مردان نامحرم هم او را نبینند».

علی علیه السلام در حالی که به حقیقتی که در کلام تو بود فکر می‌کرد خود را به مسجد رساند و جواب را برای پیامبر بیان کرد. پیامبر این جواب را پسندید و پرسید:

– ای علی! این جواب را از چه کسی گرفته‌ای ؟
– از دختر شما.

— به راستی که دخترم، پاره‌تن من است.^{۴۰}

* * *

در نگاه تو، بهترین چیز برای آرامش و ارزش شخصیتی یک زن این است که بدون ضرورت و نیاز، در معرض دید نامحرم نباشد، این یک اصل اخلاقی است و برای همه زمان‌ها و مکان‌هاست. آنچه اجتماع ما را امروز به شدت آزار می‌دهد و علت بسیاری از ناهنجاری‌ها و فسادهاست، حضور لجام‌گسیخته زن در اجتماع است.

زنی که پیرو توست تا جایی که امکان دارد از ارتباط با مردان نامحرم دوری می‌کند و بدون دلیل و برای کارهای بی‌ارزش و پیش پا افتاده راهی کوچه و بازار نمی‌شود.

این یک حقیقت است که نشست و برخاست‌های غیر ضروری، سخن گفتن بی‌حساب، اجتماع را فاسد می‌کند، زن مسلمان باید از سخن گفتن غیر ضروری با نامحرم دوری کند و خود را در معرض دید آنان قرار ندهد.

در بیشتر نشست و برخاست‌های فاسد، زمام امر به دست زن است، ممکن است یک مرد نامحرم دوست داشته باشد سخن هوس‌آلود به زنی بگوید ولی تا آن زن اجازه ندهد مرد نمی‌تواند ادامه بدهد.

۲۴

آنچه اهمیت دارد حفظ حالات معنوی در همه شرایط است، هر چه انسان خدا را بهتر بشناسد و به او محبت بیشتری داشته باشد، آرامش بیشتری دارد و در هیچ شرایطی از یاد او غفلت نمی‌کند.

بانوی من! معرفت و شناخت تو به خدا، بیش از همه بود و برای همین در شب عروسی هم به یاد خدا بودی و از یادش غافل نشدی.

در شب عروسی، علی علیه السلام دید که تو رو به قبله نشسته‌ای و اشک می‌ریزی، از تو پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» در پاسخ چنین گفتی: «در این لحظه‌های آغاز زندگی از تو می‌خواهم تا نماز بخوانیم و در این شب خدا را عبادت کنیم».^{۴۱}

آری، زیباترین شروع برای زندگی مشترک، یاد خداست، اگر نگاه عروس و داماد، نگاه خدایی باشد، شب عروسی هم می‌تواند عارفانه‌ترین شب زندگی باشد.

۲۵

پیامبر نماز عصر را خوانده بود، ناگهان پیرمردی وارد مسجد شد و چنین گفت: «ای پیامبر! من گرسنه‌ام، لباس هم می‌خواهم، مقداری پول هم نیاز دارم.» پیامبر به او گفت: «ای برادر! من اکنون چیزی در اختیار ندارم که به تو کمک کنم، ولی تو را نزد کسی می‌فرستم که در راه خدا ایثار می‌کند، تو به در خانه دخترم فاطمه برو!».

پیرمرد همراه با بلال از مسجد بیرون رفت و به در خانه تو آمد و حال خویش را بازگو کرد. حمزه عموی پدر تو بود، دختر حمزه خیلی تو را دوست داشت، او مدتی قبل، گردنبندی را به تو هدیه داد، اینجا بود که تو آن گردنبند را به آن پیرمرد دادی و گفتی: «این را بگیر و بفروش و مشکل خود را برطرف کن!».

پیرمرد آن را گرفت و با خوشحالی نزد پیامبر بازگشت و ماجرا را تعریف کرد، عمّار در آنجا بود، او آن گردنبند را از پیرمرد خرید، از او خواست تا به خانه‌اش

بیاید، عمّار گردنبند را از او گرفت و به او مقدار زیادی پول و لباس داد، پیرمرد خیلی خوشحال شد و به سوی خانه خود حرکت کرد.^{۴۲}

بعد از آن عمّار گردنبند را به غلام خود داد و به او گفت: «این گردنبند را نزد پیامبر ببر و به او بگو که من آن را به او بخشیدم، تو را هم به پیامبر بخشیدم».

غلام نزد پیامبر آمد و ماجرا را بیان کرد، پیامبر به او گفت: «گردنبند را نزد فاطمه ببر! من تو را به او بخشیدم». غلام به درِ خانهٔ تو آمد، تو گردنبند را تحویل گرفتی و آن غلام را در راه خدا آزاد کردی، اینجا بود که آن غلام گفت: «چه گردنبند بابرکتی! گرسنه‌ای را سیر کرد، فقیری را ثروتمند ساخت، برده‌ای را آزاد کرد و سرانجام نزد صاحب اصلی‌اش بازگشت».^{۴۳}

۲۶

شب‌های جمعه که فرا می‌رسید، با خدای خویش خلوت می‌کردی، گوشه‌ای از خانه را به عنوان «محراب» برای خودت انتخاب کرده بودی، از سر شب در آنجا به نماز می‌ایستادی، در مقابل عظمت خدا به رکوع و سجده می‌رفتی و تا اذان صبح عبادت می‌کردی. تو چنان غرق عبادت می‌شدی و نمازهایت طول می‌کشید که پای تو، متورّم شده بود.^{۴۴}

این نشانه عظمت روح تو بود، هیچ چیز برای تو با ارزش‌تر از عبادت خدا نبود، افسوس که من از راه تو دور مانده‌ام، خود را شیعه تو می‌دانم ولی چه بگویم که فقط به نمازهای واجب، اکتفا می‌کنم، شب‌های جمعه را هم شب تعطیلی می‌دانم و پای تلویزیون می‌نشینم و فیلم می‌بینم!

کاش تو بر سر من فریاد می‌زدی شاید از خواب غفلت بیدار شوم، چرا به یک زندگی پست، دل خوش کرده‌ام! چرا همه تلاش من برای به دست آوردن دنیای

بیشتر، شده است؟ من چه زمانی می‌خواهم بفهمم که دنیا بازیچه‌ای بیش نیست، مردم همه سرمایه‌های وجودی خویش را صرف پندارها می‌کنند و پس از مدتی، همه می‌میرند و زیر خاک پنهان می‌شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می‌شود.

وقتی برای ثروت دنیا تلاش می‌کنم، راه را گم کرده و به بیراهه می‌روم، می‌پندارم که کارم بسیار خوب و سودمند است و به خود افتخار می‌کنم، ولی به‌زودی مرگ به سراغ من می‌آید و با دست خالی روانهٔ قبر می‌شوم...
خوشا به حال کسی که پیرو واقعی توست، از این دنیا، برای خود توشه‌ای همچون عبادت خدا برمی‌گیرد، این توشه هرگز نابود نمی‌شود و گنجی پربها است که زندگی جاوید در بهشت را برای او به ارمغان می‌آورد.



امروزه در جامعه، رباکاری زیاد شده است و آفت بزرگی است، خیلی از افراد، کارهای خوبی را انجام می‌دهند ولی آن کارها از اخلاص به دور است، خدا کاری که در آن، اخلاص نباشد، قبول نمی‌کند، کاری که از روی ریا انجام شود نه تنها ثوابی ندارد بلکه عذاب هم دارد چرا که این کار یک نوع، شرک است. کاری که با نیت خالص به خاطر رضایت خدا انجام شود، ارزشمند و گرانبه‌است هر چند آن کار به ظاهر، اندک باشد، کاری که از روی ریا انجام شود بی‌ارزش است هرچند زیاد باشد.

بانوی من! تو همه ما را به اخلاص فرا می‌خوانی و برای ما چنین می‌گویی: «کسی که عبادت با اخلاص به پیشگاه خدا بفرستد، خدا نیز بهترین مصلحت را برای او می‌فرستد».^{۴۵}

آری، اخلاص در عبادت باعث می‌شود تا رحمت خدا نازل شود، وقتی من از ریا

دوری کنم و در کارهای خود، فقط رضایت خدا را در نظر گیرم، خدا به قدرت خویش، جزئیات زندگی و حوادث روزمره مرا به گونه‌ای تنظیم می‌کند که نتیجه آن جز خیر و خوبی برای من نباشد.

این سخن تو از رابطه خدا با انسان حکایت می‌کند، رابطه‌ای دو طرفه! انسان در این دنیا به حال خود رها نشده است، این یک قانون کلی است، کسی که خدا را یاد کند، خدا هم او را یاد می‌کند، کسی که به عهد خدا، وفا کند، خدا نیز به عهد او، وفا می‌کند، کسی که اخلاص پیشه کند، خیر و رحمت خدا را در زندگی‌اش می‌بیند...



بانوی من! به راستی ویژگی‌های شیعه واقعی چیست؟ چگونه من می‌توانم خود را محک بزخم که آیا پیرو شما هستم یا نه؟ این سؤالی است که ذهن مرا درگیر کرده است.

یک روز، یکی از کسانی که به شما خاندان پیامبر علاقه داشت به همسر خود گفت: «به خانه حضرت فاطمه علیها السلام برو و از او بپرس که آیا ما از شیعیان شما هستیم یا نه؟».

همسر او به خانه تو آمد و این سؤال را پرسید، تو در پاسخ چنین گفتی: «اگر به گفته‌های ما عمل می‌کنید از شیعیان ما هستید». آن زن این پاسخ را برای شوهرش برد، وقتی شوهرش این سخن را شنید چنین گفت: «خدا به من رحم کند، من که آلوده به گناهان هستم، پس جایگاه من در آتش خواهد بود». او شروع به گریه کرد و چنین پنداشت که از شیعیان شما به حساب نمی‌آید.

وقتی همسرش حال او را دید به نزد تو بازگشت و ماجرا را بیان کرد، اینجا بود که تو برای او چنین پیام دادی: «هر کس ما را دوست بدارد و با دشمن ما، دشمن باشد، هر چند که به گناه آلوده باشد، اهل بهشت خواهد بود، ولی او وقتی اهل بهشت می‌شود که با بلاها و سختی‌های این دنیا یا سختی‌های روز قیامت از گناه پاک بشود، اگر گناهان او زیاد باشد، مدّتی در جهنّم در عذاب خواهد بود تا پاک شود، آن وقت است که ما از او شفاعت می‌کنیم و او را به بهشت می‌آوریم».

آری، بین شیعه و مُحَبّ شما تفاوت است، شیعه شما در روز قیامت مستقیم به بهشت می‌رود زیرا او از گناهان پاک است، ولی کسی که شما را دوست دارد و از دشمنان شما بیزار است «مُحَبّ» است، او با بلاها و سختی‌ها باید از گناهانش پاک شود و آن وقت با شفاعت شما اهل بهشت می‌شود.

آری، اگر مُحَبّ شما در این دنیا به گناه آلوده بشود، به سختی‌ها و بلاها گرفتار خواهد شد، این سختی‌ها، کفّاره گناهان اوست، بلاها رحمتی از جانب خداست تا او پاک شود و آلودگی‌ها از روح و جان او زدوده شود.^{۴۶}

نکته مهم این است که «مُحَبّ» کسی است که اهل تولّی و تبرّی است، دروغ می‌گوید کسی که ادّعا می‌کند شما را دوست دارد ولی از دشمنان شما، بیزاری نمی‌جوید، او راه را گم کرده است. حقیقت دین، چیزی جز تولّی و تبرّی نیست. تولّی یعنی با دوستان خدا دوست بودن! تبرّی یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

۲۹

وقت نماز مغرب بود، پیامبر به مسجد آمد، مسلمانان در مسجد بودند، نماز اقامه شد، بعد از نماز مردم به سوی خانه‌های خود رفتند، پیرمردی به سوی پیامبر آمد، سلام کرد و گفت: «ای پیامبر! دو روز است که غذا نخورده‌ام، گرسنه‌ام، آیا غذایی هست که مرا سیر کند؟»

پیامبر بلال را صدا زد و به او گفت: «به خانه من برو، بین که آیا در خانه من غذایی برای شام تهیه شده است؟»

بلال رفت، لحظاتی گذشت، او برگشت و چنین گفت: «همسرتان سلام رساند و گفت که در خانه جز آب چیزی پیدا نمی‌شود».

پیامبر نمی‌خواست آن پیرمرد با دست خالی برود، برای همین رو به یاران خود کرد و گفت: «چه کسی امشب غذایی به این پیرمرد می‌دهد؟».

مدینه روزگار سختی را پشت سر می‌گذاشت، همه سکوت کردند، علی علیه السلام

می دانست که تو امشب برای بچه‌ها غذایی درست کرده‌ای، او تصمیم گرفت تا آن فقیر را مهمان کند، پس به پیامبر گفت: «امشب پیرمرد مهمان من است». پیامبر لبخندی زد و پیرمرد هم خوشحال شد و همراه علی علیه السلام به سوی خانه تو حرکت کرد. وقتی علی علیه السلام به خانه رسید نزد تو آمد و گفت: «ما امشب مهمان داریم». تو در پاسخ چنین گفتی: «مهمان تو را بر اهل خانه مقدم می‌دارم». تو غذا را به علی علیه السلام می‌دهی، آن غذا به اندازه‌ای بود که یک نفر را سیر می‌کرد، علی علیه السلام غذا را به پیرمرد می‌دهد، پیرمرد تشکر می‌کند و می‌رود. علی علیه السلام نزد تو می‌آید و می‌گوید: «فاطمه جان! چراغ را خاموش کن و بچه‌ها را خواب کن».

آن شب حسن، حسین و زینب علیهم السلام با گرسنگی خوابیدند، تو غذایی را که به آن نیاز داشتی به فقیر بخشیدی. تو با خدا معامله کردی. تو می‌خواستی به تاریخ، درس ایثار بدهی.

فردا صبح فرا رسید، علی علیه السلام نزد پیامبر رفت، سلام کرد و نشست، لحظه‌ای گذشت، جبرئیل نازل شد و آیه ۹ سوره حشر را نازل کرد: «وَيُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»: «آنها نیازمندان را بر خود مقدم می‌دارند هر چند خود بسیار نیازمند باشند». ^{۴۷}

* * *

بانوی من! وقتی این ایثار تو را با رفتار خودم مقایسه می‌کنم، جز شرمندگی نمی‌یابم، بدیهی است که من نمی‌توانم همانند تو، ایثار کنم، ولی می‌توانم کمی به شما شباهت پیدا کنم، درد من این است که روزگار کاری با من کرد که دیگر، زندگی‌ام شباهتی به شما ندارد، من از تو شرمسارم... چقدر از روش و سبک زندگی شما فاصله گرفته‌ام، من به کجا می‌روم؟



بانوی من! تو می‌دانی که در هر زمان، طاغوت تلاش می‌کند تا مردم را فریب بدهد، آنان پول زیادی خرج می‌کنند تا برای خود، قداست بیافرینند و مردم را پیرو خود نمایند.

وقتی پیامبر از دنیا رفت، عده‌ای دست به کودتا زدند، آنان از خطأ نفاق بودند و با اسلام دشمنی داشتند، بهترین راه برای نابودی اسلام واقعی را در این دانستند که حکومت را در دست بگیرند و حقّ علی علیه السلام را غصب کنند، آنان به ظاهر نماز می‌خواندند ولی دل‌های آنان از ایمان خالی بود. آنان خود را نماینده خدا در روی زمین معرفی کردند در حالی که نماینده شیطان بودند و دین خدا را به بازی گرفتند و جامعه را از مسیر رستگاری دور کردند.

در این دوران، تو همواره تلاش می‌کردی تا راه سعادت را آشکار کنی، برای مردم روشنگری نمایی، به مسجد آمدی و سخنرانی کردی، با مردم سخن گفتی،

در این میان، زنان مؤمنی که با تو دوست بودند، راه و روش تو را فرا گرفتند، آنان نیز در این راه گام برداشتند.

یک روز، یکی از خواهران مؤمن با زنی که دشمن شما بود وارد گفتگو شد و او را شکست داد. آن خواهر مؤمن بسیار خوشحال شد و نزد تو آمد و ماجرا را بیان کرد، او به تو گفت: «با سخنان خود توانستم تبلیغات دشمن را بی‌اثر کنم و حق را آشکار نمایم، آن زن که از باطل دفاع می‌کرد بسیار ناراحت شد و نزد پیروانش، شرمنده و خوار شد.»

اینجا بود که تو به آن خواهر مؤمن چنین گفتی: «بدان که فرشتگان بیش از تو خوشحال شدند، تو ناراحتی آن زن را دیدی، بدان که ناراحتی شیطان از ناراحتی او بیشتر بود».^{۴۸}

آری، وقتی کسی که اهل علم و آگاهی است از حق دفاع می‌کند، فرشتگان را خوشحال می‌کند و شیطان را به خشم می‌آورد، زیرا این کار باعث اصلاح جامعه و نابودی باطل می‌شود، فرشتگان همواره برای چنین کسانی دعا می‌کنند و از خدا برای او طلب رحمت می‌نمایند.



در این دنیا چه چیزی را دوست داری؟ تو الگوی من هستی و چقدر خوب است که پاسخ این سؤال را بیان کنی تا زندگی خود را بر اساس آن تنظیم کنم. ممنون تو هستم که پاسخ سؤال را می‌دهی، این سخن توست: «از دنیای شما سه چیز را دوست دارم: قرآن خواندن، نگاه کردن به چهره پیامبر، انفاق در راه خدا».^{۴۹}

تلاوت قرآن، دل را روشنی می‌بخشد، هر کس در قرآن تدبّر کند، دل از این دنیا برمی‌کند و به این باور می‌رسد که باید برای آخرت، تلاش کند که راهی طولانی در پیش دارد.

تو نگاه به چهره پیامبر را دوست داشتی، زیرا او فرستاده خداست و آمده است تا انسان‌ها را به رستگاری برساند، نگاه به پیامبر، نگاه به همه خوبی‌ها، پاکی‌ها و زیبایی‌ها بود، درست است که روزگار بین من و پیامبر فاصله انداخته است ولی

سخنان او که در دسترس است، من به جای این که وقت خود را صرف امور بیهوده کنم باید کتاب در دست بگیرم و با شیوه زندگی و راه و روش او آشنا شوم، سخنان او را بخوانم، وقتی این کار را بکنم؛ مثل این است که به چهره پیامبر نگاه کرده‌ام، به راستی من چقدر از پیامبر خود می‌دانم و چقدر وقت خود را صرف مطالعه درباره احادیث او می‌کنم؟ اگر با پیامبر بیشتر آشنا بودم هرگز این قدر به دنبال دنیای فانی نبودم.

تو انفاق در راه خدا را دوست داشتی، زیرا این کار انسان را از وابستگی به مادیات رها می‌کند، با انفاق خالصانه و بی‌ریا می‌توان بهشت را خرید و به رضای خدا رسید.



برایم بگو که در دیدگاه شما، بهترین انسان‌ها چه کسانی هستند؟ آیا کسی که بیشتر نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و روی پیشانی او، جای سجده نقش بسته است، بهترین انسان‌ها است؟

به سخن تو گوش فرا می‌دهم: «بهترین شما کسی است که با مردم نرم‌تر رفتار کند و زنان را بیشتر گرمی دارد».^{۵۰}

در نگاه تو، این دو ویژگی باعث می‌شود که یک انسان از دیگران برتر باشد: «نرم‌خویی و احترام به زنان».

ابتدا درباره «نرم‌خویی» سخن می‌گوییم: نرم‌خویی یکی از ویژگی‌های مهم پیامبر بود، او خوش‌اخلاق و مهربان بود، با خوش‌رویی مردم را به سوی خدا فرا می‌خواند، او همواره لبخند به لب داشت، او اصل را بر «جذب» می‌گذاشت نه «دفع»! زبان و ادبیات او پر از مهر و محبت بود. خدا در آیه ۱۵۹ سوره اعراف به

پیامبر چنین خطاب کرد: «ای محمد! از پر تو رحمت من است که تو با بندگان من مهربان و خوش اخلاق هستی، اگر تو تندخو و سنگدل بودی، همه از دور تو پراکنده می شدند».

افسوس که ما اسلام واقعی را فراموش کرده ایم، خیال می کنیم هر کس به اسم دین با مردم تندتر برخورد کند، ایمانش قوی تر و به خدا نزدیک تر است! به خیال خود می خواهیم امر به معروف کنیم ولی نمی دانیم که با تندی کردن، مردم را از دین خدا زده می کنیم!

اگر من با زبان نرم و روی خوش با مردم رفتار کنم، می توانم آنان را به دین خدا علاقمند کنم، وقتی من در نگاه مردم به عنوان فردی مؤدب، دلسوز، خوش اخلاق جلوه کنم بهتر می توانم آنان را امر به معروف و نهی از منکر کنم.

اکنون درباره «احترام به زنان» سخن می گویم: نزدیک ترین زنانی که به یک مرد نسبت دارند مادر، همسر، خواهر و دختر اوست، اگر مردان جامعه نسبت به آنان مهربان باشند و با بزرگواری با آنان رفتار کنند، روابط خانوادگی به سوی آرامش، اعتماد و کمال حرکت خواهد کرد، با سلامت خانواده است که جامعه هم به سعادت و رستگاری می رسد.



از کودکی بارها شنیده‌ام که بهشت زیر پای مادران است، اما نمی‌دانستم آنچه شنیده‌ام، یادگاری از توست. بانوی من! این سخن توست: «آماده خدمت به مادر باش که بهشت زیر پای مادر است.»^{۵۱}

من اگر سعادت دنیا و آخرت را می‌خواهم باید به مادر خویش خدمت کنم، پیامبر هم همواره از جوانان می‌خواست تا پدر و مادر خود را احترام کنند و در خدمت آنان باشند و به آنان مهربانی کنند، در اینجا مناسب می‌بینم ماجرای را بنویسم: یک روز جوانی نزد پیامبر آمد و چنین گفت: «خیلی علاقه دارم که به جهاد بروم و در راه خدا با دشمنان بجنگم، ولی پدر و مادرم پیر شده‌اند و از رفتن من ناراحت می‌شوند، زیرا آنها با من انس دارند.»

پیامبر به او پاسخ داد: «ای جوان! کنار پدر و مادر خود بمان. به خدایی که جانم در دست قدرت او است، این که یک شب کنار پدر و مادر خود بمانی و آنها با تو

انس بگیرند از یک سال جهاد در راه خدا بالاتر است».^{۵۲}

پیامبر جهاد در راه خدا را بالاتر از چهل سال عبادت می‌دانست، پس اگر یک شب در کنار پدر و مادر خود باشی بهتر از این است که ۱۴۲ قرن عبادت کرده باشی!!^{۵۳}

من جوان‌هایی را می‌شناسم که به خیال خودشان حسرت شهادت دارند، اما دریغ از یک مهربانی نسبت به پدر و مادرشان! چقدر از افراد را می‌شناسم که اهل نماز و عبادت هستند و می‌خواهند خدا را خوشحال کنند، اما به پدر و مادر خود مهربانی نمی‌کنند!

برای رسیدن به معنویت، برای رسیدن به خدا، برای رفتن به آغوش مهر خدا، هیچ راهی بهتر و نزدیک‌تر از مهربانی به پدر و مادر نیست...

* * *

یک روز پیامبر به خانه تو آمد، تو در آن لحظه نماز مستحبی می‌خواندی، وقتی صدای پدر را شنیدی نماز خود را به احترام پدر شکستی و به استقبال پدر رفتی و دست او را بوسیدی، آری تو این‌گونه به ما درس دادی که با پدر خویش با بزرگواری رفتار کنیم.^{۵۴}

پدر نیز از تو احترام زیادی می‌گرفت، وقتی تو به خانه‌اش می‌رفتی به احترام تو از جا برمی‌خاست و پیشانی تو را می‌بوسید، او وقتی تو را می‌دید چنین می‌گفت:
«پدر به فدای تو!».^{۵۵}



شب جمعه بود، شبی که تو با خدای خویش خلوت می‌کردی و به محراب عبادت می‌ایستادی و تا صبح نماز می‌خواندی. فرزندت حسن علیه السلام کنار تو بود، او دید که تمام شب برای مردان و زنان مؤمن دعا می‌کنی، نام تک تک آنان را در نماز می‌بری و برای آنان از خدا طلب رحمت می‌کنی، تو در آن شب، برای خودت دعایی نکردی.

فرزندت حسن علیه السلام به تو رو کرد و گفت: مادر جان! چرا فقط برای دیگران دعا کردی، چرا برای خودت دعایی نمی‌کنی؟ در پاسخ به او چنین گفتی: «پسرم! اوّل همسایه‌ها، سپس اهل خانه!»^{۵۶}

آری، تو ایثار را در «دعا» هم به اوج رساندی، سبک زندگی تو، سراسر مهربانی و عطوفت است، من چقدر با تو فاصله دارم، اگر شبی حال دعا هم پیدا کنم بیشتر به آرزوهای خودم فکر می‌کنم و برای رسیدن به آنها دعا می‌کنم، اما هدف و آرمان

تو، هرگز شخصی نبود، تو برای سعادت دیگران دعا می‌کردی و از خدا می‌خواستی تا خطاهای آنان را ببخشد و رحمت خودش را به آنان نازل کند. اگر کسی بخواهد تو را الگویی خود قرار بدهد، حداقل باید همسایه‌های خود را بشناسد، نام آنان را بداند تا بتواند در نماز خود، آنان را به اسم دعا کند، همین روش تو، می‌تواند چقدر در جامعه، انس و الفت ایجاد کند و صفا و صمیمیت را در جامعه رونق بدهد، وقتی کسی در نماز، همسایه‌اش را دعا می‌کند دیگر نگاهش به همسایه عوض می‌شود، از خطای او چشم می‌پوشد، با عفو و مهربانی با او رفتار می‌کند...

افسوس که ما از راه و روش تو دور شده‌ایم و جامعه‌ای را ساخته‌ایم که همسایه، همسایه‌اش را نمی‌شناسد و از او خیر ندارد...



یک روز پیامبر به خانه تو آمد و تو را در غم و غصه دید، به تو گفت: «دخترم! چه شده است؟ از چه ناراحتی؟». در جواب گفتی: «من به یاد روز قیامت افتادم، از سختی‌های آن روز غم مرا فرا گرفت». پیامبر در پاسخ گفت: «دخترم! روز قیامت روز سختی است...».^{۵۷}

درست است که خدا به تو مقام عصمت عطا کرده است و تو سرآمد زنان بهشتی هستی، ولی روش تو این چنین بود که برای دنیا اندوهناک نمی‌شدی، غم و غصه تو برای فردای قیامت بود، این درسی بود که تو به پیروان خود دادی، اگر قرار است من اندوهناک باشم، باید از هراس آن روز بزرگ، در غصه باشم.

هیچ چیز برای سعادت انسان، بهتر از یاد قیامت نیست، کسی که آن روز را به یاد داشته باشد، از گناهان دوری می‌کند، کسی که به قیامت ایمان داشته باشد، از زشتی‌ها پرهیز می‌کند و برای آن روز، توشه برمی‌گیرد.

قرآن از روز قیامت، زیاد سخن گفته است، قیامت چه روزی است؟ روزی که خورشید تیره و تار می‌شود و ستارگان بی‌نور می‌شوند و کوه‌ها متلاشی می‌شوند و مانند گرد و غبار پراکنده می‌شوند و به حرکت درمی‌آیند و دریاها برافروخته می‌شوند و به جوش می‌آیند، همهٔ انسان‌ها و حتی فرشتگان نابود می‌شوند. مدتی می‌گذرد. خدا اراده می‌کند تا همه را زنده کند، انسان‌ها سر از خاک برمی‌دارند و برای حسابرسی به پیشگاه خدا می‌آیند. روز حسابرسی فرا رسیده است. در آن روز، مؤمنان از کافران جدا می‌شوند، هر کس با همتای خود همراه می‌شود، مؤمنان با مؤمنان خواهند بود و کافران با کافران. آن روز، پروندهٔ اعمال هر انسانی را به دست او می‌دهند و این پرونده‌ها گشوده می‌شوند و آن‌ها می‌بینند که همهٔ رفتارها و کردارشان در آن ثبت شده است. دوزخ افروخته و شعله‌ور می‌گردد تا کافران در آتش آن بسوزند، بهشت به مؤمنان نزدیک شود و فرشتگان مؤمنان را به بهشت راهنمایی کنند تا در آنجا آسایش یابند...



شب قدر، شب نازل شدن قرآن بر قلب پیامبر است، خدا در سوره قدر درباره این شب چنین سخن گفته است: «من قرآن را در شب قدر نازل کردم، و کسی چه می‌داند که فضیلت و برتری شب قدر چیست؟ شب قدر بهتر از هزار ماه است. فرشتگان و روح در آن شب، به اذن من برای تقدیر هر کاری، نازل می‌شوند. آن شب تا طلوع سپیده، سرشار از سلامتی، برکت و رحمت است.»

آری، شب قدر بهتر از هزار ماه است، این شب را به این نام، نامیده‌اند زیرا کسی قدر و عظمت آن را نمی‌داند، شبی است بسیار با فضیلت. شبی که فرشتگان بزرگ خدا به زمین فرود می‌آیند. شبی که خدا رحمت و مهربانی خود را برای بندگانش قرار می‌دهد و گروه زیادی را از عذاب نجات می‌دهد.

به احتمال زیاد شب قدر، شب بیست و سوم رمضان است، بانوی من! تو برای این شب برنامه عبادت داشتی، مهم این بود که کودکان خردسالت را برای عبادت

در این شب، آماده می‌کردی، روز قبل، از آنان می‌خواستی تا استراحت کنند تا برای شب زنده‌داری در شب بیست و سوم آمادگی داشته باشند.^{۵۸}

چقدر خوب است کودکان از همان کودکی با شب‌زنده‌داری آشنا باشند، از دعا و نیایش بهره ببرند، بعضی از مادران می‌گویند: «بچه ما اذیت می‌شود، او شب باید بخوابد»، آنان به آسایش جسم کودک خویش اهمیت می‌دهند ولی از آشنایی روح او با دعا و مناجات غفلت می‌کنند.



بعضی از دخترها وقتی ازدواج می‌کنند دیگر پدر و مادر خویش را از یاد می‌برند و به آنان بی‌اعتنایی می‌کنند، درست است که وقتی دختری ازدواج کرد باید به زندگی خودش رسیدگی کند، ولی (در حدّ رضایت شوهر) نباید پدر و مادرش را هم از یاد ببرد، تو بارها برای پیامبر غذا می‌پختی و آن غذا را به خانه او می‌پردی، اکنون می‌خواهم ماجرای را نقل کنم:

تو ظرف غذایی را در دست داشتی و از خانه خارج شدی و نزد پدر رفتی، سلام کردی، پدر جواب سلام تو را به گرمی داد و به احترام تو از جا برخاست، تو چنین گفتی:

– پدر جان! برای شما غذایی آماده کرده‌ام.

– فاطمه جانم! پس علی و حسن و حسین کجا هستند؟

– آن‌ها در خانه هستند.

— برو و آن‌ها را همراه خود به اینجا بیاور تا در کنار هم غذا بخوریم.
تو به خانه برگشتی و در حالی که دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفته بودی نزد پدر آمدی، علی علیه السلام نیز پشت سر شما آمد، پیامبر با دیدن آنها خیلی خوشحال شد، شما سر سفره نشستید و از آن غذا خوردید، بعد از آن پیامبر عباى خود را برداشت و آن را روی همه شما انداخت و این‌گونه دعا کرد: «خدایا! اینان یادگاران من می‌باشند، از تو می‌خواهم همه پلیدی‌ها را از آنها دور کنی و آنها را پاک گردانی». دستان پیامبر به سوی آسمان بود که جبرئیل نازل شد و آیه ۳۳ سوره احزاب را برای پیامبر نازل کرد: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»: «خدا اراده کرده که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید و آنان را پاکیزه گرداند».

لبخند بر چهره پیامبر نشست، او این آیه را سه بار با صدای بلند خواند، او خوشحال بود خدا دعای او را مستجاب نمود، این همان آیه «تطهیر» است، شما به حکم این آیه از هر خطا و عیبی به دور هستید.^{۵۹}



حسن و حسین علیه السلام مریض شدند، علی علیه السلام نذر کرد که اگر آنها شفا بگیرند سه روز روزه بگیرد، خدا آنان را شفا داد و موقع ادای نذر فرا رسید، تو دوست داشتی که در روزه گرفتن، علی علیه السلام را همراهی کنی. وقتی حسن و حسین علیه السلام از ماجرا باخبر شدند تصمیم گرفتند همراه شما روزه بگیرند.^{۶۰}

به تصمیم حسن و حسین علیه السلام احترام گذاشتی و با آن که آنان کودک بودند، اجازه دادی تا روزه بگیرند، تو دوست داشتی که آنان از همان کودکی تمرین بندگی خدا کنند.

برای افطار نان پختی، بعد از نماز سفره انداختی، در سفره افطار فقط آب و نان جو بود، همه سر سفره بودید ناگهان صدایی به گوش شما رسید: «سلام بر شما ای خاندان پیامبر! من فقیر هستم، از غذای خود به من بدهید که من گرسنه‌ام». علی علیه السلام نگاهی به تو کرد، گویا از تو اجازه گرفت، تو لبخند رضایت می‌زدی،

حسن و حسین علیهما السلام هم با لبخندی رضایت خود را اعلام کردند، علی علیه السلام نان‌ها را برداشت و به آن فقیر داد، شما آن شب با آب خالی افطار کردید. فردای آن روز هم روزه گرفتید، برای سحری چیزی نداشتید، برای افطار نان پختی، همه سر سفره نشسته بودید که صدایی به گوش شما رسید: «سلام بر شما ای خاندان پیامبر! من یتیم هستم، پدرم در راه اسلام شهید شده است. به من غذایی بدهید». شما غذای خود را به یتیم دادید و با آب خالی افطار کردید. روز سوم هم روزه گرفتید، هنگام افطار صدایی به گوش شما رسید: «سلام بر شما ای خاندان پیامبر! من اسیر هستم! گرسنه‌ام، از غذای خود به من بدهید». در خانه دیگر هیچ چیزی یافت نمی‌شد، شما سه روز بود چیزی نخورده بودید ولی آن اسیر را ناامید نکردید.^{۶۱}

فرشتگان مات و مبهوت این صحنه بودند، آن‌ها می‌دانستند که هرگز دیگر شاهد چنین منظره‌ای نخواهند بود، این اوج ایثار بود. روز بعد که فرا رسید، پیامبر به دیدار شما آمد، او با یک نگاه همه چیز را فهمید، اثر گرسنگی را در شما دید، نگاهی به آسمان کرد و دعا نمود، جبرئیل نزد پیامبر آمد و به او گفت: ای محمد! خدا در مقام خاندان تو، سوره انسان را نازل کرده است:

* * *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا... إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ
مِنَ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا... وَيُطْعَمُونَ أَلْطَعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا
وَأَسِيرًا....

آیا زمانی طولانی بر انسان نگذشت که او هیچ چیزی نبود و از او هیچ یاد و

نشانی به میان نبود؟ ما انسان را آفریدیم و او را بینا و شنوا قرار دادیم و راه سعادت و گمراهی را به او نشان دادیم. در روز قیامت، مؤمنان از آب گوارایی سیراب خواهند شد که با عطر خوشی آمیخته است، فقط آنان از آن چشمه می نوشند، آنان کسانی هستند که به نذر خود وفا می کنند و از روز قیامت در هراس هستند و غذای خود را به فقیر و یتیم و اسیر می دهند در حالی که خودشان به آن نیازمند هستند، آنان این کار را به خاطر خدا انجام می دهند و هرگز انتظار پاداش و سپاس از دیگران ندارند... و خدا هم به آنان بهشت خویش را ارزانی می دارد...^{۶۲}

* * *

بعد از لحظاتی، فرشتگان از آسمان کاسه غذایی را آوردند، بوی غذای بهشتی، همه جا را فرا گرفته است، همه سر سفره نشستید و از آن غذا خوردید و بعد از سه روز گرسنگی سیر شدید و خدا را شکر کردید.^{۶۳}



یک روز پیامبر به خانهٔ تو آمد، دید تو لباس ساده به تن داری، کنار آسیاب دستی نشسته‌ای، جو و گندم آسیاب می‌کنی، در همان حال به نوزاد خودت، شیر می‌دهی، پیامبر وقتی این منظره را دید چنین گفت: «دخترم! سختی‌های دنیا را تحمل کن چرا که بهشت در انتظار توست».

تو نگاهی به پدر کردی و گفتی: «من خدا را به خاطر نعمت‌هایش سپاس می‌گویم و به خاطر آنچه او به من عطا کرده است، شکرگزارم».^{۶۴}
بانوی من! تو در اوج سختی‌های دنیا، خدا را این‌گونه سپاس می‌گویی، تو درس شکرگزاری را به من می‌دهی!

این یک قانون است، درباره هر چه فکر کنم و سخن بگویم آن را به سوی خود جذب می‌کنم، اگر همواره از سختی‌ها و فقر سخن بگویم آن را بیشتر به سوی خود می‌کشانم، کسانی هستند همواره دم از یأس و ناامیدی می‌زنند و هر کجا

فرصت پیدا کنند، منفی‌ها را بیان می‌کنند، آنها نمی‌دانند با این کارشان همان بدی‌ها را به سوی خود جذب می‌کنند.

واژه‌ها با تصاویری که به همراه خود در ذهن ما ایجاد می‌کنند بر ضمیر ناخودآگاه ما اثر می‌گذارند، ما در دنیای خارج همان را درو می‌کنیم که در عالم اندیشه خود کاشته‌ایم برای همین باید تلاش کنیم تا در ذهن خود همواره زیبایی‌ها را قرار دهیم و در زبان خود را به بدی‌ها باز نکنیم، باید از نعمت‌هایی که خدا به ما داده است یاد کنیم و شکر آن را به جا آوریم، به داشته‌هایمان فکر کنیم نه به نداشته‌هایمان!

اگر مردم ما عادت داشتند در مورد نعمت‌هایی که خدا به آنها داده است، سخن بگویند آیا دیگر این همه ناامیدی و ناشکری در جامعه ما موج می‌زد؟ ما عادت کرده‌ایم از اوّل صبح که از خواب بیدار می‌شویم به فکر نداشته‌های خود باشیم و تا شب همین‌طور بدویم تا شاید به نداشته‌های خود برسیم، ولی نمی‌دانیم که نداشته‌های ما نامحدود است و هیچ وقت تمام نمی‌شود، برای همین است که جامعه ما در عطش دنیاطلبی می‌سوزد، امروزه دیگر قناعت در این جامعه یک افسانه شده است!

باید روش تو را پیش بگیریم، در زندگی به یاد نعمت‌هایی باشیم که خدا به ما داده است و شکر او را به جا آوریم، اگر در خانه همسر مهربانی داریم که به ما عشق می‌ورزد، اگر فرزندان سالمی داریم، اگر بدن سالمی داریم و ... درباره اینها فکر کنیم و سخن بگوییم و شکر آنها را به جا آوریم.



دشمنان قصد داشتند که به مدینه حمله کنند، مسلمانان به فکر دفاع از شهر مدینه بودند، علی علیه السلام هم که به عنوان شجاع‌ترین رزمنده اسلام شناخته می‌شد چند روزی بود که درگیر این مسأله شده بود.

اولین ماه‌های زندگی شماست، هنوز خدا به شما فرزندی نداده است، تو در خانه، منتظر آمدن علی علیه السلام بودی، سرانجام انتظار به سر آمد، او به خانه آمد، سلام کرد و در گوشه‌ای نشست، او خیلی خسته بود، نیاز به استراحت داشت، چند ساعت گذشت، او رو به تو کرد و گفت:

– فاطمه! آیا غذایی داری؟

– در خانه چیزی نیست.

– چرا زودتر به من خبر ندادی؟

– من به سفارش پدرم عمل کردم. او بارها به من سفارش کرد که چیزی از تو

نخواهم. او به من گفت: اگر شوهرت چیزی به خانه آورد بپذیر و گرنه از او چیزی درخواست نکن! ۶۵

علی علیه السلام از جا برخاست و به بیرون خانه رفت تا مقداری جو و گندم و خرما تهیه کند و به خانه بیاورد...

* * *

تاریخ مات و مبهوت از این سخن توست، سه روز در خانه چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود و وقتی شوهر تو نزد تو می‌آید باز هم سکوت می‌کنی و از او نمی‌خواهی که برود غذا تهیه کند، بر گرسنگی صبر می‌کنی ولی لب به سخن نمی‌گشایی! تو عهد کرده‌ای که هرگز از علی علیه السلام چیزی که از جنس دنیا باشد، نخواهی و به این عهد خود وفادار ماندی!

ما ادعا می‌کنیم که پیرو تو هستیم ولی چقدر از راه و روش تو دور هستیم، کاش فقط ذره‌ای به تو شبیه بودیم! زنی که مقداری به تو شبیه باشد دیگر از شوهرش، خواسته‌های نابجا نخواهد داشت، چقدر مردانی را می‌شناسم که به خاطر این‌که همسرشان هوس گردن‌بند و دست‌بند طلا کرده‌اند، وام گرفته‌اند و قرض‌های زیادی دارند!

یادم نمی‌رود یکی از دوستانم مرا دید و از من تقاضا کرد تا با پسرش سخن بگویم و او را به ازدواج تشویق کنم، من این کار را کردم و قرار شد به خواستگاری دختری برویم، شب خواستگاری فرا رسید. من هم همراه آنان بودم، دختر و پسر ساعتی با هم سخن گفتند، بعد از آن، دیدم که پسر بسیار ناراحت است و از ازدواج پشیمان شده است، ما عذرخواهی کردیم و از آن خانه بیرون آمدیم.

فردا من آن پسر را دیدم و با او سخن گفتم، از او پرسیدم که چرا چنین کردی؟ او چنین گفت: «آن دختر از خانواده‌ای مذهبی بود، ولی از همان دیشب از من

خواست که خانه‌ای آنچنانی، ماشین آنچنانی برایش تهیه کنم و... اگر ازدواج این است من دیگر ازدواج نمی‌کنم».

کاش می‌دانستیم که خواسته‌های مادی هرگز نمی‌تواند آرامش را برای انسان فراهم کند! چقدر زندگی‌ها به خاطر همین خواسته‌های زنان، جهنم شده است. این حکایت خیلی از زندگی‌های امروز است: مرد در روز با هزاران دغدغه و دشواری دست به گریبان است، او بعد از کار به خانه می‌آید تا قدری بیاساید و از فشار مشکلات بکاهد و شور و نشاط لازم را به دست آورد، ولی همین که قدم به خانه می‌گذارد، با فشارها و خواسته‌های همسرش روبرو می‌شود. روشن است که این نوع زندگی، نامش زندگی نیست...

بانوی من! دیگر سکوت می‌کنم و از دردها نمی‌نویسم، خیلی از زنان این جامعه ادعا می‌کنند پیرو تو هستید، اما در عمل پیرو چه کسی هستید، خدا می‌داند، ما عادت کرده‌ایم دروغ بگوییم، و گرنه وضع جامعه ما این چنین نبود! نمی‌دانم چه شده است که بسیاری از زنان با هم مسابقه گذاشته‌اند تا غرور مردانه همسرشان را نادیده بگیرند، کاش آنان می‌دانستند که نداشته‌ها را می‌توان جبران کرد ولی برای غرور شکسته یک مرد، هیچ جبرانی نیست!



پیامبر در بستر بیماری بود، گاهی از هوش می‌رفت، معلوم بود که به زودی او از دنیا خواهد رفت، تو در کنار بستر او نشسته بودی و آرام آرام اشک می‌ریختی. ساعتی گذشت، پیامبر چشمان خود را باز کرد به تو نگاهی کرد و چنین گفت: «دخترم، در خاندان من، تو اولین کسی هستی که به من ملحق خواهی شد!».^{۶۶} اینجا بود که تو لبخند زدی و شادمان گشتی، همه از لبخند تو متعجب شدند، پیامبر به تو خبر داد که مرگ تو به زودی فرا خواهد رسید و تو خوشحال گشتی، به راستی مرگ در نگاه تو چگونه است؟ چرا من این قدر از مرگ در هراسم؟ چرا از مرگ می‌ترسم و از اسم آن هم، وحشت دارم؟

من که مثل بقیه مردم در جستجوی دنیای بیشتر هستم، دنیا (این عروس هزار داماد) دلم را می‌فریبد و سرانجام به من وفا نمی‌کند، وقتی به آن می‌رسم، از من جدا می‌شود، و مرا رها می‌کند و با دلی پر از حسرت، تنها می‌مانم!

کاش اهل معرفت می‌شدم، خودم و دنیا را می‌شناختم، می‌فهمیدم در این دنیا مسافری هستم که باید به وطن خود بازگردم.

کدام وطن؟ وطن من کجاست؟

خدا روح انسان‌ها را در ملکوت آفرید، روح در آنجا قدرتی عجیب و استعدادی شگرف داشت، خدا می‌دانست که اگر روح انسان‌ها در ملکوت بماند، دچار غرور می‌گردد و این غرور سبب می‌شود تا انسان‌ها از کمال و سعادت فاصله بگیرند.

در عالم ملکوت، هیچ محدودیتی وجود نداشت، هر چه روح انسان می‌خواست برای او آماده بود، آن دنیا، دنیای برتر بود و زمینه‌سختی‌ها و بلاها در آنجا وجود نداشت. در این دنیا، انسان به گرسنگی، تشنگی، فقر و بیماری مبتلا می‌شود، این سختی‌ها، درمان غرور روح انسان است. این راز زندگی دنیا است.^{۶۷}

وقتی به این شناخت برسیم، می‌فهمیم که وطن من کجاست، به راستی که حب وطن از ایمان است، آن وقت می‌فهمیم که به اینجا آمده‌ام تا دردم درمان شود و بار دیگر به ملکوت بازگردم.

آری، وقتی دانستیم که روح من از جنس ملکوت است، درد جدایی از عالم ملکوت را حس می‌کنم، می‌فهمم از اصل خویش دور افتاده‌ام، آن وقت در انتظار مرگ می‌نشینم و مرگ را زیبا می‌بینم، زیرا این مرگ است که مرا به وطن اصلی‌ام باز می‌گرداند، دل من از همه این دنیای خاکی بالاتر و بزرگ‌تر است، من اینجایی نیستم، وقتی آسمانی بشوم، آرام می‌شوم. آن وقت است که مرگ را زیبا می‌بینم...

۴۲

بانوی من! دشمنان به خانهات هجوم آوردند و آنجا را به آتش کشیدند و تو را میان در و دیوار قرار دادند، به راستی همه آن مجاهدتها و تلاشهای تو برای چه بود؟ برای این همه سختی و مصیبت دیدی؟

تو به میدان آمدی تا علی علیه السلام که حجت خدا بود، غریب و مظلوم نباشد و اشک غریبانه‌اش در نخلستانها و خارج از شهر، جاری نشود! علی علیه السلام امام زمان تو بود و تو برای یاری او به میدان آمدی.

امروز مولای ما، آقای ما، مهدی تو در غیبت گرفتار است و مردم زمانه سرگرم دغدغه‌های این دنیای مادی شده‌اند، هر کسی به فکر آرزوهای دنیایی است و بسیاری فراموش کرده‌اند که امام زمانی دارند، آنان به روزگار غیبت امام زمان، عادت کرده‌اند و اگر کسی را ببینند که این درد را درک می‌کند و از آن می‌نالند با تعجب به او می‌نگرند.

مردم نمی‌دانند که همه گرفتاری آنان به خاطر این است که حجت خدا را از یاد برده‌اند و دنبال دیگران رفته‌اند، چشمه آب زندگی را رها کرده‌اند و به سرابی دروغین دل خوش کرده‌اند.

* * *

پیامبر در بستر بیماری بود، خطاً نفاق لحظه‌شماری می‌کرد تا پیامبر از دنیا برود و آنان دست به کودتا بزنند و ظلم و ستم بر شما اهل‌بیت آغاز شود، تو از برنامه شوم آنان باخبر بودی، می‌دانستی که آنان برای به دست آوردن حکومت، چه جنایت‌ها خواهند کرد.

تو به دیدار پدر رفتی، اشک در چشمانت حلقه زد، پدر به تو رو کرد و گفت: «دخترم! صبر داشته باش و به خدا توکل کن... بدان که مهدی که عیسی پشت سر او نماز می‌خواند از فرزندان توست».

وقتی تو نام فرزندت مهدی علیه السلام را می‌شنوی غم‌ها از دلت می‌رود، یاد او شفابخش دل غمزهات می‌شود.^{۶۸}

بانوی من! در روزگاری گرفتار شده‌ام که سیاهی‌ها همه جا را گرفته‌اند، نسل امروز از همه چیز و همه کس ناامید شده است، سپاه غم و اندوه ما را تاراج کرده است، چه چیزی غیر از یاد مهدی علیه السلام می‌تواند امید را به ما بازگرداند و مرهم دل غمدیده ما باشد؟

۴۳

برای یک زن مسلمان، حیا و عفت در همه حال‌ها ارزشمند است، فرقی بین زمان مرگ و زندگی نیست، تو که الگوی برتر برای زنان مسلمان هستی در این فکر بودی تا حتی پس از مرگ هم پیکرت از دید نامحرمان به دور باشد. در بستر بیماری بودی، اسماء یکی از دوستان تو بود، او در سال‌هایی که مسلمانان در مکه در سختی بودند همراه با شوهر خودش به حبشه هجرت کرده بود، شوهر او، جعفر (برادر علی علیه السلام) بود که در جنگ تبوک به شهادت رسید، پیامبر او را جعفر طیار نامید، زیرا در میدان جنگ، دو دست او قطع شد، خدا در بهشت به او دو بال عطا کرد.

اسماء کنار بستر تو نشسته بود، تو به او رو کردی و گفتی: «تشییع جنازه با این روش که در مدینه هست را دوست ندارم»، در آن زمان، در مدینه رسم بود که جنازه را بر روی چوبی می‌گذاشتند و پارچه‌ای روی آن می‌کشیدند و به سوی

قبرستان می‌برند، در واقع آنها از تابوت استفاده نمی‌کردند و برای همین معلوم بود که شخصی که مرده است زن است یا مرد.

اسماء فکری کرد و چنین گفت: «زمانی که در حبشه بودم دیدم که آنها جنازه‌ها را در تابوت خاصی می‌گذاشتند». او از جا بلند شد، تختی را که در اتاق بود به پشت، کف اتاق قرار داد، پایه‌های تخت رو به بالا قرار گرفت، بعد چند شاخه درخت خرما طلبید و آن را به پایه‌های تخت بست و سپس پارچه‌ای روی آن کشید و گفت: «در حبشه تابوت به این شکل است».

اینجا بود که تو خیلی خوشحال شدی و گفتی: «چه تابوت خوبی! در درون آن پیکر زن یا مرد شناخته نمی‌شود. شبیه این تابوت را برای تو بساز!».

نزدیک به دو ماه از رحلت پیامبر گذشته بود، در آن مدت کسی لبخند تو را ندیده بود، ولی وقتی این تابوت را دیدی لبخند زدی و خیلی خوشحال شدی.^{۶۹} اکنون سؤالی می‌پرسم: خیلی از زنان جامعه ما ادعا می‌کنند که پیرو تو هستند، آیا آنان این‌گونه مراقب حجاب خود هستند که نامحرمی ویژگی‌های پیکر آنان را نبینند، چه برسد پس از مرگ!

امروز مُد شده است که زنان لباس‌هایی به تن می‌کنند که ویژگی‌های آنان در کوچه و بازار، بیشتر آشکار شود، به راستی چقدر جامعه ما از سبک زندگی تو، فاصله گرفته است، ما به کجا می‌رویم...



روزهای آخر زندگی تو بود، در بستر بیماری در خواب بودی، چشمان خود را باز کردی، علی علیه السلام را در بالای سر خود دیدی که آرام آرام گریه می‌کرد، قطرات اشک علی علیه السلام بر صورت تو می‌چکید. اشک چشم علی علیه السلام را گرفتی و بر چهره خود کشیدی و چنین گفتی: «علی جان! از پدرم شنیدم که اشک کسی که غم به دل دارد، باعث رحمت خدا می‌شود، علی جان! تو غم به دل داری، من اشک تو را به چهره‌ام می‌کشم تا به رحمت خدا برسم».^{۷۰}

تو با این کار خود درس بزرگی به تاریخ دادی، اشکِ مظلوم، حرمت دارد، اشک مظلوم، شفای دل است و رحمت خدا را نصیب انسان می‌کند، آیا تاریخ مظلوم‌تر از علی علیه السلام دیده است؟ روزهای تنهایی علی علیه السلام نزدیک بود، وقتی تو از دنیا بروی، علی علیه السلام نزد چه کسی اشک خواهد ریخت؟ بعد از رفتن تو، دیگر باید به بیابان برود و با چاه درد دل کند و اشک بریزد!

۴۵

روزهای آخر زندگی تو بود، خیلی وقت بود که می‌خواستی از علی علیه السلام حلالیت بطلبی، تو یک‌بار هم شوهرت را ناراحت نکردی، هرگز او را خشمگین نکردی، ولی باز هم می‌خواهی از زبان خودش بشنوی که او از تو راضی است، تو می‌خواستی وصیت‌های خود را بازگو کنی، پس رو به علی علیه السلام کردی و چنین گفتی:

– علی‌جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی! یادت هست در روز آخر زندگی پدرم، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهیم شد، اکنون وقت وعده پیامبر است.

– آن سخن پیامبر را به یاد دارم.

– علی‌جان! اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن!^{۷۱}
– ای فاطمه! تو نهایت عشق و محبت را به من ارزانی داشتی، تو با سختی‌های

زندگی من ساختی، تو هیچ کوتاهی در حق من نکردی.
– علی جان! از تو می‌خواهم که بعد از من با فرزندانم، مهربانی بیشتری داشته باشی، بعد از من با دختر خواهرم، امامه، ازدواج کن، زیرا او با فرزندان من مهربان است.

– فاطمه جان! ان شاء الله تو به زودی خوب می‌شوی و شفا می‌یابی.
– نه، من به زودی نزد پدر خود می‌روم.^{۷۲}



تو هرگز با کسانی که راه باطل را برگزیدند سازش نکردی، تو می‌دانستی که باید راه حق برای آیندگان روشن بشود، می‌خواستی به ما درس بدهی که هرگز اهل سازش با باطل نباشیم، از هر فرصتی برای یاری حق بهره‌گرفتی و روشنگری نمودی.

وقتی زنان مدینه به عیادت تو آمدند به آنان چنین گفتی: «بدانید که من از مردان شما ناراضی هستم، زیرا آنها ما را تنها گذاشتند و به دنبال هوس‌های خود رفتند. عذاب بسیار سختی در انتظار آنها می‌باشد، وای بر کسانی که دشمن ما را یاری کردند!»^{۷۳}

زنان مدینه با شنیدن سخنان تو به گریه افتادند، آنها نزد شوهران خود رفتند و به آنها گفتند: دختر پیامبر از شما ناراضی است، آیا سخن پیامبر را به یاد دارید که

فرمود: «فاطمه، پارهٔ تن من است، هر کس او را اذیت و آزار دهد مرا آزرده است». اکنون باید بروید و فاطمه را راضی و خشنود سازید!^{۷۴}

مردان مدینه نزد تو آمدند تا از تو عذرخواهی کنند، در خانه به صدا در آمد، علی علیه السلام در را باز کرد. آنان به عیادت تو آمده بودند، آنان چنین بهانه آوردند و گفتند: «ای سرور زنان! وقتی ما می‌خواستیم خلیفه انتخاب کنیم اگر علی زودتر از بقیه به جمع ما می‌آمد، با او بیعت می‌کردیم».

آنها می‌خواستند برای بی‌وفایی خود عذر بیاورند، ولی خودشان هم می‌دانستند این عذر بدتر از گناه است، تو به آنان گفتی: «بعد از روز غدیر دیگر برای کسی عذری باقی نمی‌ماند! شما در آن روز با علی علیه السلام پیمان بسته بودید، چرا بر سر پیمان خود نماندید؟ اکنون از پیش من بروید، من نمی‌خواهم شما را ببینم، آیا بهانهٔ دیگری هم دارید که بگویید؟ شما مقصر هستید که در حق ما کوتاهی کردید». همه، سرهای خود را پایین انداختند و از خانه تو بیرون رفتند.^{۷۵}

* * *

بعد از آن تو رو به علی علیه السلام کردی و چنین گفتی:

– علی‌جان! من وصیت دیگری هم دارم.

– چه وصیتی؟

– بدنم را شب غسل بده، شب به خاک بسپار، تو را به خدا قسم می‌دهم مبادا بگذاری آنهایی که بر من ظلم کردند بر جنازهٔ من حاضر شوند، آنهایی که مرا با تازیانه زدند؛ محسن علیه السلام مرا کشتند نباید بر پیکر من نماز بخوانند.^{۷۶}

– چشم، فاطمه‌جان! من قول می‌دهم نگذارم آنها بر پیکر تو نماز بخوانند.^{۷۷}

– علی جان! من می‌خواهم قبرم مخفی باشد.^{۷۸}

آری، تو چنین وصیت کردی و تا روزی که فرزندت مهدی علیه السلام ظهور کند، قبر تو مخفی خواهد بود، مخفی بودن قبر تو، برای تاریخ، یک علامت سؤال بزرگ است، هر کس که تاریخ را بخواند با خود می‌گوید: «چرا قبر دختر پیامبر مخفی است؟»، جواب این سؤال، آبروی اهل باطل را می‌برد.



در قرآن از حضرت سلیمان علیه السلام به عنوان بنده «اَوَّاب» یاد شده است، «اَوَّاب» کسی است که با خدا بسیار راز و نیاز دارد و همواره دلش به یاد خداست، هیچ چیز برای او مانند مناجات با خدا لذت ندارد.

آری، «اَوَّابین» کسانی هستند که شیرینی خلوت با خدا را چشیده‌اند و برای همین همواره به دنبال این هستند که فرصت پیدا کنند و با خدای خویش راز و نیاز کنند.

افسوس که روزگار با من کاری کرد که شیرینی مناجات با خدا را از یاد بردم، وقتی فکر و ذهن من پر از چیزهای دیگر شد، وقتی پای تلویزیون نشستم و فیلم‌های خنده‌آور دیدم، دیگر از آن وادی‌ها دور افتادم! اکنون چه باید بکنم؟

بانوی من! تو سرآمد همه «اَوَّابین» بودی، برای همین نماز تو را «نماز اَوَّابین» نام نهاده‌اند، اگر من بخواهم لذت مناجات با خدا را بچشم باید این نماز را بخوانم

و کم‌کم در این مسیر گام بردارم!

این نماز را باید این‌گونه بخوانم: وضو می‌گیرم و رو به قبله می‌ایستم و دو رکعت نماز می‌خوانم، در رکعت اول، سوره حمد را یک بار می‌خوانم، سپس ۵۰ بار سوره «قل هو الله احد» را می‌خوانم، رکوع و سجده را انجام می‌دهم، رکعت دوم را مثل رکعت اول می‌خوانم. وقتی این نماز دو رکعتی تمام شد و سلام دادم، از جا برمی‌خیزم و دو رکعت دیگر به این صورت می‌خوانم، وقتی نماز دوم را تمام کردم از خدا می‌خواهم که گناهان مرا ببخشد.

این سخن امام صادق علیه السلام است: «هر کس این نماز را بخواند با پایان این نماز، بین او و بین خدا هیچ گناهی باقی نمی‌ماند».^{۷۹}

آری، خواندن این نماز، بهترین راه برای توبه و بخشش گناهان است، خوشا به حال کسی که هر شب جمعه این نماز را می‌خواند، استادی داشتیم، او به من سفارش کرد: «وقتی مشهد یا کربلا می‌روی این نماز را در حرم بخوان!».



تو همواره انگشتر عقیق به دست داشتی، بر روی انگشتر تو، این جمله نوشته شده بود: «أَمِنَ الْمُتَوَكِّلُونَ»، یعنی کسانی که به خدا توکل کنند از خطرها در امان هستند.^{۸۰}

من لحظه‌ای به این جمله فکر می‌کنم، تو که سرآمد اهل توکل بودی، ولی چرا به مصیبت‌ها و سختی‌ها مبتلا شدی؟ دشمن به خانه تو هجوم آورد و آنجا را به آتش کشید و تو را زیر تازیانه‌ها قرار داد، پس چرا از آن خطرها در امان نبودی؟ این سؤال مرا چه کسی پاسخ می‌دهد؟

هر کس به خدا توکل کند، دیگر از غیر خدا نمی‌هراسد، حکومت کودتا خانه تو را آتش زد، او می‌خواست تو بهراسی و دست از یاری حق و حقیقت برداری، ولی تو دژه‌ای در این میدان کوتاه نیامدی، به خدا توکل کرده بودی و تک و تنها در مقابل ظلم یک حکومت ایستادی و پیروز این میدان شدی.

هجوم به خانه خطری نبود که تو از آن به خدا پناه ببری، تو با تمام وجود به میدان مبارزه با طاغوت آمدی و می‌دانستی مبارزه با طاغوت این سختی‌ها را دارد، تو از چیز دیگری می‌هراسیدی، از این که دین خدا نابود شود، خدا تو را از آنچه می‌ترسیدی در امان داشت. آن حکومت می‌خواست دین پدر تو را از بین ببرد، ولی هنوز صدای اذان از گلدسته‌ها به گوش می‌رسد و این نشانه پیروزی توست، تو به خدا توکل کردی و بر دشمن پیروز شدی!

۴۹

یک روز داشتم فکر می‌کردم که در دنیا چقدر طلا وجود دارد، مقداری بررسی کردم، دیدم یک شرکت خارجی که در تجارت طلا کار می‌کند کل طلای دنیا را ۱۷۰ هزار تُن طلا تخمین زده است. به راستی این مقدار طلا چقدر ارزش دارد؟ در دنیا، جواهرات زیادی وجود دارد، آیا کسی می‌تواند همه ثروتی که در دنیا هست را حساب کند؟

بانوی من! این سخنان را برای چه می‌نویسم؟ می‌خواهم ماجرای را بازگو کنم: یک روز پیامبر به دیدار تو آمد و به تو گفت: «ای فاطمه! آیا می‌خواهی دعایی به تو یاد بدهم؟ هر کس، خدا را با این دعا بخواند، حاجت‌های او برآورده می‌شود». تو در پاسخ می‌گویی: «بله. پدرجان! دوست دارم این دعا را از تو بیاموزم، بدان که این دعایی را که تو می‌گویی از دنیا و آنچه در دنیاست، بیشتر دوست می‌دارم». به سخن تو فکر می‌کنم، تو دعایی را که پیامبر آن را بازگو کند، بهتر از همه

ثروت دنیا می‌دانی! دعایی که کمتر از یک صفحه است. تو ارزش این دعا را از همه طلاها و جواهرات دنیا بیشتر می‌دانی! تو دنیا را چگونه می‌بینی، زاویه نگاه تو چیست؟ چقدر من با این نگاه تو فاصله گرفته‌ام!

بانوی من! در روزگاری گرفتار شده‌ام که عده‌ای دعا را مسخره می‌کنند و می‌گویند این حرف‌ها قدیمی است، از شما چه پنهان که این سخن‌ها در من هم اثر کرده است، درست است که به دعا ایمان دارم ولی باور من به اثر آن کم‌رنگ شده است، این درد من است، در هر کاری به دنبال، اسباب طبیعی آن می‌گردم، دیگر کمتر به اسباب آسمانی دل می‌بندم...

شاید من این دعا را بخوانم و صلاح خدا بر آن باشد که به خواسته‌ام نرسم، خواسته‌های من بیشتر دنیایی است، شاید مصلحت خدا چیز دیگر باشد، اکنون می‌خواهم مطلب دیگری را بیان کنم، آن مطلب این است: اصل این دعا در نزد تو این قدر ارزش دارد که آن را بهتر از همه دنیا می‌دانی. این نکته برای من مهم است و من از آن غافل شده‌ام، تو در گفتگو با خدا چه چیزی می‌بینی که این گونه سخن می‌گویی، چه رمز و رازی در دعا است که من از آن بیگانه‌ام...

* * *

اکنون ترجمه آن دعایی که پیامبر به تو یاد داد را ذکر می‌کنم:
یا الله! ای خدایی که نام تو گرامی‌ترین نامی است که به زبان جاری می‌شود، عزّت و فرمانروایی تو قبل از همه چیز بوده است و همیشه خواهد بود!
یا الله! ای کسی که هر کس از تو طلب مهربانی کند تو به او مهربانی می‌کنی، ای پناه کسانی که به تو پناه می‌آورند، هر کس غم و غصّه به دل داشته باشد و دردش را به تو بگوید تو به او رحم می‌کنی.

من از درگاه تو گدایی می‌کنم و می‌دانم که درگاه تو، بهترین جا برای گدایی کردن

است و تو خیلی زود به گدای خویش، پاسخ می دهی! ای کسی که فرشتگان که از جنس نور هستند از عظمت تو در هراسند!

تو را می خوانم به حقّ آن اسم های تو که فرشتگان تو را به آن می خوانند، آن فرشتگانی که نظام هستی را به اذن تو اداره می کنند و از هراس عذاب، ذکر تو را بر زبان دارند و تو را تسبیح می کنند.

تو را به آن نام های می خوانم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل تو را به آن می خوانند، از تو می خواهم دعایم را اجابت کنی و گره از کارم بگشایی و گناهانم را ببوشانی!

تو در روز قیامت فرمان می دهی تا اسرافیل در «صُور» بدمد و همه مردگان به قدرت تو زنده می شوند و همه برای حسابرسی حاضر می شوند. به حقّ آن نامی که با آن، استخوان های پوسیده را زنده می کنی، از تو می خواهم که قلبم را زنده کنی، سینه ام را گشاده گردانی تا بر طاقتم افزوده شود، از تو می خواهم امور زندگی مرا اصلاح کنی!

ای کسی که جاودانگی را فقط برای خودت قرار دادی و مرگ و زندگی و فنا را برای آفریده های خود قرار دادی و همه سرانجام نابود می شوند و فقط تو می مانی!

ای کسی که هر کاری بخواهی انجام بدهی، فقط دستور آن را می دهی، دستور تو بر همه چیز جاری می شود، انجام هر کاری برای تو آسان است و کافی است فقط اراده کنی.

وقتی ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند، او تو را به نامی از نام های صدا زد و تو او را از آتش نجات دادی، من اکنون تو را به همان نام می خوانم.

وقتی موسی علیه السلام در کوه طور گرفتار سرما شد و راه را گم کرد، تو را به نامی از

نام‌های صد ازد و او را نجات دادی، من تو را به همان نام می‌خوانم.
وقتی ایوب به بلاهای فراوان گرفتار شد، تو را به نامی از نام‌های خواند و تو
بلاها را از او دور کردی، من تو را به همان نام می‌خوانم.
خدایا! توبه داوود علیه السلام را پذیرفتی چون او تو را به آن نام صد ازد.
خدایا! باد را در اختیار سلیمان قرار دادی، جن‌ها را تسلیم فرمان او کردی، زبان
پرنندگان را به او یاد دادی، زیرا سلیمان علیه السلام تو را به آن نام خواند.
زکریا علیه السلام فرزندی نداشت، به سن پیری رسیده بود، او تو را به آن نام خواند و تو
به او فرزندی به نام یحیی دادی، تو عیسی علیه السلام را بدون آن‌که پدر داشته باشد از
«روح القدس» با آن نام خودت خلق کردی.

خدایا! تو را به آن نام می‌خوانم که عرش و کرسی را با آن نام آفریدی، تو را به آن
نام می‌خوانم که فرشتگانی را که در بالاترین جایگاه عرش تو هستند، آفریدی،
تو را به آن نام می‌خوانم که جن‌ها و انسان‌ها را با آن نام خلق کردی!
تو را با آن نام می‌خوانم که آفریده‌ها را با آن نام، خلق کردی، تو هر چه که اراده
کنی با آن اسم خلق می‌کنی، با آن نام، بر هر کاری توانایی داری!
خدایا! تو را به حق این اسم‌های بزرگ می‌خوانم که حاجتم را برآوری، و
خواسته‌هایم را اجابت فرمایی که تو بزرگواری!

در اینجا متن عربی آن دعا را هم می‌نویسم:

يَا اَعَزَّ مَذْكُورٍ وَاَقْدَمَهُ قَدَمًا فِي الْعِزِّ وَالْجَبَرُوتِ، يَا اللّٰهُ يَا رَاحِمَ كُلِّ مُتْرَحِّمٍ وَّمَفْزَعِ
كُلِّ مَلْهُوفٍ يَا رَاحِمَ كُلِّ حَزِينٍ يَشْكُو بَنَّهُ وَّحُزْنَهُ اِلَيْهِ، يَا اللّٰهُ يَا خَيْرَ مَنْ طَلِبَ
الْمَعْرُوفُ مِنْهُ وَاَسْرَعَهُ اِعْطَاءً، يَا مَنْ تَخَافُ الْمَلَائِكَةُ الْمُتَوَقِّدَةَ بِالنُّورِ مِنْهُ اَسْأَلُكَ
بِالْاَسْمَاءِ الَّتِي يَدْعُوكَ بِهَا حَمَلَةٌ عَرْشِكَ وَّيُسَبِّحُونَ بِهَا شَفَقَةً مِنْ خَوْفِ عَذَابِكَ وَ

بِالْأَسْمَاءِ الَّتِي يَدْعُوكَ بِهَا جَبْرَائِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَإِسْرَافِيلُ إِلَّا أَجَبْتَنِي وَكَشَفْتَ كُرْبَتِي يَا إِلَهِي وَسَتَرْتَ ذُنُوبِي، يَا مَنْ يَا مُرُّ بِالصَّبِيحَةِ فِي خَلْقِهِ ﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ مَحْشُورُونَ﴾ وَبِذَلِكَ الْإِسْمِ الَّذِي تُخَيِّي بِهِ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ أَنْ تُخَيِّي قَلْبِي وَتُشْرِحَ صَدْرِي وَتُصْلِحَ شَأْنِي يَا مَنْ خَصَّ نَفْسَهُ بِالْبَقَاءِ وَخَلَقَ لِبَرِيَّتِهِ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ، يَا مَنْ فَعَلَهُ قَوْلٌ وَقَوْلُهُ أَمْرٌ وَأَمْرُهُ مَاضٍ عَلَى مَا يَشَاءُ. وَاسْأَلْكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهَا خَلِيلُكَ حِينَ الْفِي فِي النَّارِ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ وَقُلْتَ يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي دَعَا بِهِ مُوسَى مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْيَمِينِ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ عَيْسَى مِنْ رُوحِ الْقُدُسِ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي وَهَبْتَ لِرُكْبَتَيْهَا يَحْيَى وَبِالْإِسْمِ الَّذِي كَشَفْتَ بِهِ عَنْ أَيُّوبَ الضَّرَّ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي ثَبَّتَ عَلَى دَاوُدَ وَسَخَّرْتَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ وَالشَّيَاطِينَ وَعَلَّمْتَهُ مَنْطِقَ الطَّيْرِ، وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْعَرْشَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْكُرْسِيِّ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الرُّوحَانِيِّينَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ جَمِيعَ الْخَلْقِ وَجَمِيعَ مَا أَرَدْتَ مِنْ شَيْءٍ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي قَدَرْتَ بِهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، اسْأَلْكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ لَمَّا أَعْطَيْتَنِي سُؤْلِي وَفَضَيْتَ حَوَائِجِي يَا كَرِيمٌ.^{٨١}

اکنون که سخن از این دعا شد، این مطلب را هم بنویسم: غروب جمعه که می‌شد، آن لحظه‌ای که نیمی از خورشید در افق فرو رفته بود، دست به دعا برمی‌داشتی و آن زمان را لحظه استجاب دعا می‌دانستی، در آن لحظه با خدای خویش راز و نیاز می‌کردی.^{٨٢}

باور من این است که اگر من این دعای مهم را در آن لحظه بخوانم رحمت و مهربانی خدا را به سوی خود جذب کرده‌ام.



روزی که سیاهی‌ها، جامعه را فراگرفت، تو به میدان آمدی و برای دفاع از حق و حقیقت به پاخاستی، به مسجد رفتی و در آنجا سخن گفتی، با سخنان خود، چراغی برافروختی که برای همیشه در تاریخ نورافشانی می‌کند. پیامبر تلاش کرد تا یکتاپرستی را در جامعه رواج دهد و مردم بندگی خدا کنند، پیامبر در روز غدیر از همه خواست تا پیرو علی علیه السلام باشند تا به رستگاری برسند. علی علیه السلام حجت خدا در روی زمین بود و تنها کسی بود که می‌توانست جامعه را به سوی رستگاری راهنمایی کند، ولی عده‌ای (که پیرو شیطان بودند) به میدان آمدند و در حق علی علیه السلام ظلم و ستم کردند. آن ستمگران در مکانی به نام «سقیفه» جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند و او را «خلیفه خدا» خواندند و سپس در جامعه، آتش ترس و وحشت برافروختند و مردم را از حجت خدا دور کردند.

آری، آنان در ظاهر نماز می‌خواندند، ریش سفید داشتند ولی دلشان از یاد خدا خالی بود، ظاهرشان دم از اسلام می‌زد اما باطن آنان فریادگر کفر بود، آنان همان خطّ نفاق بودند؛ نفاق چیزی جز دورویی نیست، آنان با ظاهر خود مردم را فریب دادند و حجّت خدا را خانه‌نشین کردند.

شیطان به میدان آمده بود، سیاهی همه جا را فرا گرفته بود، خطّ نفاق قدرت‌نمایی می‌کرد، از مؤمنان تعداد انگشت‌شماری باقی مانده بود، کسانی که سال‌ها در راه پیامبر تلاش کرده بودند، در امتحان سختی قرار گرفتند و با فتنه‌ها همراه شدند و کمک کردند تا قدرت شیطان شکل بگیرد.

راه حقّ نیاز به روشنگری داشت، کسی باید می‌آمد و در آن فضای مه‌آلود، حقّ را بار دیگر آشکار می‌کرد و به همه می‌فهماند حکومتی که روی کار آمده است، حکومت شیطان است. این کاری بود که تو با سخنان خود انجام دادی!

بانوی من! تو در راه دفاع از حقّ، سختی‌های فراوان دیدی، ولی این راه را رها نکردی، تو به میدان آمدی تا امام‌زمانت، غریب و مظلوم نباشد و حجّت خدا، بی‌یار و یاور نماند، تو به مسجد آمدی و سخنرانی کردی تا هرگز، راه گم نشود! تو برای همه نسل‌ها و همه زمان‌ها سخن گفتی، امروز هم بر سر ما فریاد می‌زنی که راه را گم نکنیم، به راستی ما کجا ایستاده‌ایم؟

دنیای امروز، همچون جهنمی است که در آتش ظلم و ستم می‌سوزد، این جهنم، شراره‌ای از همان آتشی است که خانه تو را سوزاند، بشر برای نجات از این جهنم ظلم و ستم، نیاز به راه و روش تو دارد، همه باید مبارزه با طاغوت را از تو فرا بگیرند که چگونه به میدان مبارزه آمدی.

وقتی دیدی که مردم به سوی ابوبکر رفتند و با او بیعت کردند، شب‌ها همراه با

علی، حسن و حسین علیهم‌السلام از خانه بیرون آمدی و به در خانه مردم مدینه رفتی و آنان را به یاری حق فرا خواندی.^{۸۳}

وقتی دیدی که امام تو، غریب و مظلوم شده است، دیگر هرگز شاد نبودی، وقتی نامردان برای کشتن امام‌زمانت هجوم آوردند، سینه سپر نمودی تا آنجا که میخ در به سینه‌ات فرو رفت و خون سینه‌ات بر زمین ریخت، بین در و دیوار، استخوان‌هایت در هم شکست، تازیانه‌های دشمن بر بدنت اصابت کرد، با غلاف شمشیر، بازوانت را شکستند و محسن تو را شهید کردند...

گریه تو هنوز قطع نشده است، گریه تو، فریاد اعتراض به غفلت انسان‌ها از حجت خداست، این گریه‌های توست که هنوز خواب را از چشم مردم می‌رباید و حقیقت را به آنان گوشزد می‌کند تا برخیزند و یاد امام‌زمان خویش را زنده نگاه دارند و برای ظهورش، دعا کنند.

تو دشمنان امام خود را بعد از هر نماز، نفرین می‌کردی، هر کس پیرو توست، باید دشمنان امام‌زمانش را بشناسد و در حق آنان نفرین کند تا مبدا ناخواسته در دام آنان بیفتد، نمازی رنگ و بوی تو را دارد که در آن، دشمنان حق و حقیقت، نفرین بشوند.

از خدا می‌خواهیم به ما توفیق دهد تا پیرو تو باشیم، از روش زندگی تو درس بیاموزیم تا راه را گم نکنیم...

پایان

پی نوشتها

- ۱ . عن جعفر بن محمد، عن أبيه: أن فاطمة كانت تكنى أم أبيها: بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۹. وكانت فاطمة تكنى أم أبيها وكانت أحب الناس إلى رسول الله: أسد الغابة ج ۵ ص ۵۲۰، تكنى أم أبيها أنكحها رسول الله علي بن أبي طالب بعد وقعة أحد: تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۴۷. كانت تكنى أم أبيها: الإصابة ج ۸ ص ۲۶۲. فاطمة بنت رسول الله، تكنى أم أبيها وتعرف بالزهراء: تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۱.
- ۲ . وقيل يدها واجلسها في مجلسه فاذا دخل عليها قامت إليه...: الأمالي لطلوسى ص ۴۰۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۵، مرآة العقول ج ۵ ص ۳۲۴.
- ۳ . راجع إلى: تاريخ الاسلام للذهبي ج ۳ ص ۳۱۹، سبل الهدى والرشاد ج ۱۱ ص ۳۱۹.
- ۴ . يا رسول الله فقد أحببت مع ما شئ الله من عضدي بك، أن يكون لي بيت وأن تكون لي زوجة أسكن إليها، وقد أتيتك خاطباً وراغباً أحظب إليك ابنتك فاطمة، فهل أنت مزوجي يا رسول الله؟ قالت أم سلمة: فرأيت وجه رسول الله يتهلل فرحاً وسروراً، ثم تبسم في وجه علي... ولكنني قد زوجتك بالدورح ورضيت بها منك...: كشف الغمة ج ۱ ص ۳۶۳، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۲۴، يا رسول الله أنت اولى بما ترى: بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۹۹.
- ۵ . زوجتك ابنتي فاطمة على ما زوجك الرحمن، وقد رضيت بما رضى الله لها فد ونك أهلك فإنك أحق بها مني. وفي خبر: فدعهم الأخ أنت ونعم الختن أنت ونعم الصاحب أنت وكفاك برضى الله رضى، فخر علي ساجداً شكر الله تعالى: مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۲۷، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۱۲، جامع احاديث الشيعة ج ۳ ص ۱۱۴.
- ۶ . در زمان پیدایش اسلام هر ۱۰ درهم معادل یک دینار (طلا) ارزش داشته، بنابراین معادل مهریه حضرت ۵۰ دینار می شود. از سوی دیگر، در فقه اسلامی وزن هر دینار برابر با یک مثقال شرعی برابر ۳.۴۵۶ گرم است. بنابراین ارزش مهریه حضرت فاطمه(س) حدود ۱۷۳ گرم طلا بود. در حال حاضر، هر سکه طلای بهار آزادی ۸/۱۳۳ گرم وزن دارد، بنابراین معادل مهریه حضرت زهرا(س) تقریباً ۲۱ سکه بهار آزادی می شود.
- ۷ . راجع: نهج الفصاحة حديث ۲۴۷.
- ۸ . فقال رسول الله: هينوا لابنتي وابن عمي في حجري بيتا. فقالت أم سلمة: في أي حجرة، يا رسول الله؟ قال: في حجرتك، وأمر نساءه أن يزينن ويصلحن من شأنها: الامالي للطلوسى ص ۴۲، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۹۵.
- ۹ . قال علي: فأقمت بعد ذلك شهرا أصلي مع رسول الله وأرجع إلى منزلي ولا أذكر شيئاً من أمر فاطمة، ثم قلن أزواج رسول الله: ألا نطلب لك من رسول الله دخول فاطمة عليك؟ قلت: افعلن، فدخلن عليه فقالت أم أيمن: يا رسول الله، لو أن خديجة باقية لقرت عينها بزفاف فاطمة، وإن علياً يريد أهله، فقر عين فاطمة بعلها، واجمع شملهما، وفر عيوننا بذلك...: الامالي للطلوسى ص ۴۲، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۹۵.
- ۱۰ . وكانت الدراهم التي أعطانيها ثلاثة وستين درهما فانطلقت واشترت فراشا من خيش مصر محشوا بالصوف، ونطعا من آدم، ووسادة من آدم حشوها من ليف النخل، وعباءة خييرية، وقرية للماء وكيزانا، وجرارا، ومظهرة للماء، وستر صوف رقيقا، وحملناه جميعا حتى وضعناه بين يدي

رسول الله فلما نظر إليه بكى وجرت دموعه، ثم رفع رأسه إلى السماء وقال: اللهم بارك لقوم جل أنبيئهم الخرف: كشف الغمة ج ١ ص ٣٦٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٢.

١١ . قال علي: ثم قال لي رسول الله: يا علي اصنع لأهلك طعاماً فاضلاً، ثم قال: من عندنا اللحم والخبز وعليك التمر والسمن، فاشترت تمراً وسمناً فحسرو رسول عن ذراعه وجعل يشدخ التمر في السمن حتى اتخذ خبيصاً وبعث إلينا كيشاً سميماً فذبح وخبز لنا خبز كثير، ثم قال لي رسول الله: ادع من أحببت، فأثبت المسجد وهو مشحون بالصحابة، فأحببت أن أشخص قوماً وأدع قوماً ثم صدعت على ريوه وناديت: أجيبري إلى وليمة فاطمة فأقبل الناس إرسالاً: الأماي للطوسي ص ٤٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٩٥.

١٢ . يا علي، نعم الزوجة زوجتك، ثم أقبل علي فاطمة: يا فاطمة، نعم البعل بعلك، ثم قام معهما يمشي بينهما حتى أدخلهما بيتهما الذي هُئئ لهما...: كشف الغمة ج ١ ص ٢٧١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٣٢.

١٣ . فرجعت به أم أيمن إلى مكة، وكانت تحضنه، وورث رسول الله من أمه أم أيمن...: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١١٦، إنباع الأسماح ج ٤ ص ٩٥، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ١٢١، بحار الأنوار ج ١٥ ص ١١٦.

١٤ . إذ دخلت عليه أم أيمن في ملحفتها شيء، فقال لها رسول الله: يا أم أيمن، أي شيء في ملحفتك؟... ثم أن أم أيمن بكت... فقالت: فاطمة زوجتها فلم تنثر عليها شيئاً، فقال رسول الله: لا تبكين...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٥٥٥، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢.

١٥ . وتجرى نهر في أصل تلك الشجرة تنفجر منها الأنهار الأربعة، نهر من ماء غير آسن، ونهر من لبن...: تفسير القمي ج ٢ ص ٢٣٧، التفسير الصافي ج ٥ ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٣٧.

١٦ . قال علي: فوالله ما أغضبتني، ولا أكرهتها على أمر حتى قبضها الله عز وجل، ولا أغضبتني، ولا عصت لي أمراً، ولقد كنت أنظر إليها فتتكشف عني الهموم والأحزان: كشف الغمة ج ١ ص ٣٧٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٣٤.

١٧ . لا شفيح للمرأة أنجح عند ربها من رضا زوجها، ولما ماتت فاطمة قام عليها أمير المؤمنين وقال: اللهم إني راض عن ابنة نبيك، اللهم إنها قد أوحشت فأتسها، اللهم إنها قد هاجرت فصلها...: الخصال، ص ٥٨٨، وسائل الشيعة، ج ٢٠ ص ٢٢٢؛ بحار الأنوار، ج ٧٨ ص ٣٤٥.

١٨ . فأمر صانعا ففصل القطفة سلكاً سلكاً، فباع الذهب وكان ألف مثقال، ففرقه علي في فقراء المهاجرين والأنصار: الأماي للطوسي ص ٦١٤، حلية الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٥٥.

١٩ . ثم رجع إلى منزله ولم يترك من الذهب قليلاً ولا كثيراً: الأماي للطوسي ص ٦١٤، حلية الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٥٥.

٢٠ . فوجد في وسط البيت جفنة من ثريد تفور، وعليها غرائ كثير، وكأن راحتها المسلك، فحملها علي حتى وضعها بين يدي رسول الله ومن حضر معه...: الأماي للطوسي ص ٦١٤، حلية الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٥٥.

٢١ . قال علي: فوالله ما أغضبتني، ولا أكرهتها على أمر حتى قبضها الله عز وجل، ولا أغضبتني، ولا عصت لي أمراً، ولقد كنت أنظر إليها فتتكشف عني الهموم والأحزان: كشف الغمة ج ١ ص ٣٧٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٣٤.

٢٢ . سألت أم سلمة رسول الله عن فضل النساء في خدمة أزواجهن؟ فقال: أيما امرأة رفعت من بيت زوجها شيئاً من موضع إلى موضع تريد به صلاحاً إلا نظر الله إليها...: الأماي للطوسي، ص ٦١٨؛ بحار الأنوار، ج ١٠٠، ص ٢٥١.

٢٣ . ما من امرأة تسقى زوجها شربة من ماء، إلا كان خيراً لها من عبادة سنة صيام نهاراً وقيام ليلها: وسائل الشيعة، ج ٢٠، ص ١٧٢، جامع

راه مهتاب / ١١٣

أحاديث الشيعة، ج ٢٠، ص ٢٣٥.

٢٤. وأنا والله قد طحنت حتى مجلت يداي من الرحي... مسند احمد ج ١ ص ١٥٦، مجمع الزوائد ج ١٥ ص ٩٩، فتح الباري ج ١١ ص ١٥١، كنز العمال ج ١٥ ص ٥٥٥، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٤٨.

٢٥. فأنتيت إلى باب دارها، وإذا أنا بالباب مغلق فنظرت من شقوق الباب، وإذا بفاطمة الزهراء نائمة عند الرحي، ورأيت الرحي تدور وتطحن البر...: مدينة المعاجز ج ٤ ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٩٨.

٢٦. هاتني طيبى الذى اتطيب به: كشف الغمة ج ٢ ص ٦٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥.

٢٧. يا فاطمة، هذا أبو بكر يستأذن عليك، فقالت: إن تحب أن أذن له، قال: نعم...: عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.

٢٨. علم الرجلان بذلك، أتياها عاندين واستأذنا عليها، فأبت أن تأذن لهما، فأتى عمر علياً فقال له...: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٠٣.

٢٩. قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتما رسول الله يقول: فاطمة بضعة مني، فمن أذاها فقد أذاني...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.

٣٠. سئل رسول الله يكون المؤمن جباناً؟ قال نعم، قيل ويكون بخيلاً؟ قال نعم، قيل يكون كذاباً؟ قال لا! المحاسن ج ١ ص ١١٨، روضة الواعظين ص ٤٦٨، وسائل الشيعة ج ١٢ ص ٢٤٦، بحار الأنوار ج ٦٩ ص ٢٦٢.

٣١. يا سيدتى ما بيكيك ابيك لما تلقى بعدى...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٨.

٣٢. وعن جعفر بن محمد أنه قال: استأذن أعمى على فاطمة فحجبتة. فقال لها النبي: لم تحجيبينه وهو لا يراك؟ قالت: يا رسول الله: إن لم يكن يراني فاني أراه، وهو يشم الريح. فقال رسول الله: أشهد أنك بضعة مني: دعائم الاسلام ج ٢ ص ٢١٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٩١.

٣٣. انطلق علي إلى جاره من اليهود يقال له شمعون يعالج الصوف فقال: هل لك أن تعطيني جرة من صوف تغزلها لك ابنة محمد بثلاثة أصوع من شعير؟ قال: نعم، فأعطاه فجاء بالصوف والشعير وأخبر فاطمة فقبلت وأطاعت: الأمانى للصدوق ص ٣٣٥، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٣٧، البرهان في تفسير القرآن ج ٥ ص ٥٤٩، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٤٧٤.

٣٤. أن النبي صنع لها قميصاً جديداً ليلة عرسها وزفافها، وكان لها قميص مرقوع، وإذا بسائل على الباب، يقول: أطلب من بيت النبوة قميصاً خلفاً، فأرادت أن تدفع إليه القميص المرقوع، فتذكرت قوله تعالى: لن تناولوا البر حتى تنفقوا مما تحبون، فدفعت له الجديد، فلما قرب الزفاف، نزل جبريل، وقال: يا محمد إن الله يقرؤك السلام، وأمرني أن أسلم على فاطمة، وقد أرسل لها معي هدية...: شرح احقاق الحق ج ١٥ ص ٤٥١.

٣٥. تقاضى علي فاطمة إلى رسول الله في الخدمة، فقضى علي فاطمة بخدمة ما دون الباب، وقضى علي ما خلفه. قال: فقالت فاطمة: فلا يعلم ما داخلني من السرور إلا الله يا كفاي رسول الله: قرب الأسناد ص ٥٢، مستدرک الوسائل ج ١٣ ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٨١، جامع احاديث الاحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ٣٣٤.

٣٦. ما من رجل يعين امرأته في بيتها الا كان له بكل شعرة على بدنه، عبادة سنة صيام نهارها وقيام ليلها، وأعطاه الله من الثواب ما أعطاه الله الصابرين، وداود النبي ويعقوب وعيسى، يا علي من كان في خدمة عياله في البيت ولم يأثف، كتب الله اسمه في ديوان الشهداء، وكتب الله له بكل يوم وليلة ثواب ألف شهيد، وكتب له بكل قدم ثواب حجة وعمرة: مستدرک الوسائل ج ١٣ ص ٤٨، بحار الأنوار ج ١٥١ ص ١٢٢، جامع احاديث الشيعة ج ١٧ ص ١٣٩.

٣٧. لما نزلت «لا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً» هبت رسول الله أن أقول له يا أبة فكنت أقول يا رسول الله فأعرض عني مرة و انتنين أو ثلاثا ثم أقبل علي فقال يا فاطمة إنها لم تنزل فيك ولا في أهلك ولا في نسلك أنت مني وأنا منك إنما نزلت في أهل الجفاء والغلظة من فريش أصحاب البذخ والكبر قولي يا أبة فإنها أحيا للقلب وأرضي للرب: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٣٣، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٦٢٩.

٣٨. حضرت امرأة عند الصديقة فاطمة الزهراء فقالت: إن لي والدة ضعيفة وقد ليس عليها في أمر صلاحها شئ، وقد بعثتني إليك أسألك، فأجابتها فاطمة عن ذلك، ففنت فأجابت ثم ثلثت إلي أن عشرت فأجابت ثم خجلت من الكثرة...: بحار الأنوار ج ٢ ص ٣.

٣٩. وكانت فاطمة ترفض ابنها حسنا وتقول: أشبهه أباك يا حسن/ وأخلع عن الحق الرسن/ واعدد إليها ذا منن/ ولا توأل ذا الإجن. وقالت للحسين:

أنت شبيهه بأبي لست شبيها بعلي: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٥٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٨٦، اعيان الشيعة ج ١ ص ٥٤٣.

٤٠. وعن علي أنه قال: قال لنا رسول الله: أي شئ خير للمرأة؟ فلم يجبه أحد منا، فذكرت ذلك لفاطمة فقالت: ما من شئ خير للمرأة من أن لا ترى رجلا ولا يراها، فذكرت ذلك لرسول الله فقال: صدقت، إنها بضعة مني: دعائم الإسلام ج ٢ ص ٢١٥، مستدرک الوسائل ج ١٤ ص ١٨٣، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١١٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٨٤.

٤١. لما دخل الليل ودخل علي فاطمة رأها تبكي، فقال: ما يبكيك؟ أما ترضي أن أكون لك بعلا وتكوني لي أهلا. قالت: بلى، ولكني تفكرت في حالي وأمرى عند ذهاب عمري ونزولي في قبري، فشبهت دخولي في فراشي بمنزلي كدخولي إلى لحدي وقبري، فأنشدك الله أن قمت إلى الصلاة فنعيد الله تعالى هذه الليلة، فكانا يقطعان الليل والنهار بالصلاة...: شرح احقاق الحق ج ٢٣ ص ٤٨٩.

٤٢. بولي كه عمار به اوداد تقریباً معادل ١٧ سكه بهار آزادی می شود.

٤٣. صلى بنا رسول الله صلاة العصر فلما اتفقت جلس في قبلته والناس حوله، فبينما هم كذلك إذ أقبل إليه شيخ من مهاجرة العرب عليه سمل قد تهلل وأخلق وهو لا يكاد يتمالك كبرا وضعفا، فأقبل عليه رسول الله يستحته الخير فقال الشيخ: يا نبي الله أنا جائع فأطعمني، وعاري الجسد فاكسني، وفقير فأرشي: بشارة المصطفى ص ٢٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٥٧.

٤٤. ما كان في الدنيا أعبد من فاطمة، كانت تقوم حتى تتورم قدمها: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٥٥.

٤٥. من اصعد الى الله خالص عبادته اهبط الله عز وجل افضل مصلحته: عدة الداعي ص ٢١٨، بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٢٤٩.

٤٦. وقال رجل لامرأته: اذهبي إلى فاطمة بنت رسول الله فاسأليني عني أي من شيعتكم أم ليس من شيعتكم؟ فسألته فقالت: قولي له: إن كنت تعمل بما أمرناك، وتنتهي عما زجرناك عنه، فأنت من شيعتنا وإلا فلا، فرجعت فأخبرته فقال: يا بلي ومن ينفك من الذنوب والخطايا، فأنا إذا خالده في النار، فان من ليس من شيعتهم فهو خالد في النار، فرجعت المرأة فقالت لفاطمة ما قال زوجها، فقالت فاطمة: قولي له: ليس هكذا، شيعتنا من خيار أهل الجنة وكل محبيننا وموالي أولياننا ومعادي أعدائنا والمسلم بقلبه ولسانه لنا ليسوا من شيعتنا إذا خالفوا أو أمرنا ونواهينا في سائر العوالم...: بحار الأنوار ج ٦٥ ص ١٥٥، البرهان في تفسير القرآن ج ٤ ص ٦٠٢.

٤٧. جاء رجل إلى النبي فشكا إليه الجوع، فبعث رسول الله إلى بيوت أزواجه، فقلن: ما عندنا إلا الماء. فقال رسول الله: من لهذا الرجل الليلة؟ فقال علي بن أبي طالب: أنا له يا رسول الله. وأتى فاطمة فقال: ما عندك يا ابنة رسول الله؟ فقالت: ما عندنا إلا قوت الضيعة، لكننا نؤثر ضيفنا. فقال علي: يا ابنة محمد، نومي الضيعة، وأطفني المصباح. فلما أصبح علي غدا على رسول الله، فأخبره الخبر، فلم يرح حتى أنزل الله: (وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ): الأماي للطوسي ص ١٨٥، وسائل الشيعة ج ٩ ص ٤٦٢، حلية الأبرار ج ١ ص ٢٣١، بحار الأنوار ج ٣٦ ص ٥٩، ج ٤١ ص ٣٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٣٧٣، التفسير الصافي ج ٧ ص ١٥٤، وراجع شواهد التنزيل

للحسكاني ج ٢ ص ٣٣١.

٤٨. إن فرح الملائكة باستظهارك عليها أشد من فرحك، وإن حزن الشيطان ومردته يحزنها أشد من حزنها: بحار الأنوار ج ٢ ص ٨.

٤٩. حُجِبَ إلى من دنياكم ثلاث: تلاوة كتاب الله والنظر في وجه رسول الله والانفاق في سبيل الله: صحيفة الزهراء للقيومي ص ٢٧٦.

٥٠. خياركم اليئسكم مناكية وكرمهم لنسائهم: صحيفة الزهراء للقيومي ص ٢٩٠.

٥١. الزم رجلها فإن الجنة تحت اقدامها - يعنى الوالدة: كنز العمال ج ١٦ ص ٤٦١، شرح احقاق الحق ج ٢٥ ص ٥٠٣.

٥٢. أتى رجل رسول الله فقال: يا رسول الله، إني راغب في الجهاد نشيط، قال: فقال له النبي: فجاهد في سبيل الله، فإنك إن قُتِلتَ تكن حياً عند الله تُرزق، وإن تمت فقد وقع أجرك على الله، وإن رجعت رجعت من الذنوب كما وُلدت، قال: يا رسول الله، إن لي والدين كبيرين يزعمان أنهما بأُسان بي ويكرهان خروجي؟! فقال رسول الله: فمَرِّعْ مع والديك، فالذي نفسي بيده لأنسهما بك يوماً وليلة خير من جهاد سنة: الكافي ج ٢ ص ١٦٠، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٥٢.

٥٣. إن صبر المسلم في بعض مواطن الجهاد يوماً واحداً، خيراً له من عبادة أربعين سنة... مستدرک الوسائل ج ١١ ص ٢١، جامع أحاديث الشيعة ج ٧١٣، شرح ابن أبي الحديد ج ١٠ ص ٣٩.

يك روز جهاد ثواب جهل سال عبادت دارد، اگر ٤٠ را در تعداد روزهای سال قمری ضرب کنیم عدد ١٤٢٠٠ به دست می آید، یعنی ٤٠ سال ١٤٢٠٠ روز دارد. پس یک روز جهاد ثواب ١٤٢٠٠ روز عبادت می شود. از طرف دیگر یک شب نود پدر و مادر ماندن ثواب یک ٣٥٥ روز جهاد دارد. اگر ١٤٢٠٠ را ضرب در ٣٥٥ بکنیم به عدد ٥٠٤١٠٠٠ روز می رسیم. اگر این عدد را در ٣٥٥٠٠ (عدد روزهای یک قرن) تقسیم کنی به ١٤٢٠٠٠٠ روز می رسیم.

٥٤. فقطعت صلاتها وخرجت من المصلی فسلمت عليها: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١١٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٤٠.

٥٥. فاذا دخل عليها قامت اليه فرحيت و قبلت يده... قام لها واقبل رأسها واجلسها مجلسه: الامالي للطوسي ص ٤٠٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥. قال صلى الله عليه وآله: فداها ابوها... الامالي للصدوق ص ٣٠٥، روضة الواعظين ص ٤٤٤، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٢١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٣٠.

٥٥. رأيت أُمِّي فاطمة قامت في محرابها ليلة جمعتها فلم تزل راکعة ساجدة حتى اتضح عمود الصبح وسمعتها تدعو للمؤمنين والمؤمنات وتسميهم وتكثر الدعاء لهم ولا تدعو لنفسها بشئ، فقلت لها يا أمه لم لا تدعون لنفسك كما تدعون لغيرك؟ فقالت يا بني: الجار ثم الدار: علل الشرايع ج ١ ص ١٨٢، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١١٣، مستدرک الوسائل ج ٦ ص ٢٤٤، الاختصاص ص ٣٣٧.

٥٧. دخل رسول الله ذات يوم على فاطمة وهي حزينة فقال لها: ما حزنك يا بنية؟ قالت: يا أبة ذكرت المحشر ووقوف الناس عراة يوم القيامة. قال: يا بنية إنه ليوم عظيم... تفسير فرائد الكوفي ص ٤٤٥، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٢٥.

٥٨. وكانت فاطمة لا تدع أحداً من أهلها ينام تلك الليلة، وتدأويهم بقلة الطعام وتأهب لها من النهار، وتقول: محروم من حرم خيرها: دعائم الاسلام ج ١ ص ٢٨٢، روضة الواعظين ص ١٥٣، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٢٩.

٥٩. ثم لف عليهم ثوبه - أو قال: كساء - ثم تلا هذه الآية: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ النَّبِيِّ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)، ثم قال: اللهم هؤلاء أهل بيتي، وأهل بيتي أحقّ: المجموع للنووي ج ٣ ص ٤٦٧، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢١٧، المستدرک للنيشابوري ج ٢ ص ٤١٦، السنن الكبرى

للييهقي ج ٢ ص ١٥٢، شواهد التنزيل ج ٢ ص ٦٤، تاريخ مدينة دمشق ج ٤١ ص ٢٥، تاريخ الإسلام ج ٦ ص ٢١٧؛ فدخلا ودخلت معهما، فأجلس علياً عن يساره وفاطمة عن يمينه والحسن والحسين بين يديه، ثم التفت عليهم بثوبه وقال: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا): العمدة لابن البطريق ص ٣٤، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢١٨، وراجع بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢١٨، شواهد التنزيل ج ٢ ص ٦٩، الأمالي للصدوق ج ١ ص ١١١.

٦٠. فقال علي بن أبي طالب: إن عافى الله ولدي مما بهما صمت لله ثلاثة أيام متواليات، وقالت الزهراء مثل ما قال زوجها، وكانت لهما جارية بربرية تدعى فضة، قالت: إن عافى الله سيدي مما بهما صمت لله ثلاثة أيام... وإن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب أخذ بيد الغلامين، وهما كالفرخين لاريش لهما يرتعشان...: تفسير فرائد الكوفي ص ٥٢٠، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٤٩، مستدرک الوسائل ج ١٦ ص ٨٨.

٦١. مرض الحسن والحسين وهما صبيان صغيران، فعادهما رسول الله ومعه رجلان، فقال أحدهما: يا أبا الحسن، لو نذرت في ابنك نذراً إن الله عافاهما، فقال: أصوم ثلاثة أيام شكر الله عز وجل، وكذلك قالت فاطمة...: الأمالي للصدوق ص ٣٢٩، روضة الواعظين ص ١٦٠، وسائل الشيعة ج ٢٣ ص ٣٠٤، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٥٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٧ ص ٣٧٥، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٤٧٤؛ إن الحسن والحسين مرضا، فنذر علي وفاطمة والحسين والحسين صيام ثلاثة أيام، فلما عافاهما الله وكان الزمان قحطاً... فلما كان عند المساء أتى يتيم فأعطوه ولم يد فورا إلا الماء... وكان مضى على رسول الله أربعة أيام والحجر على بطنه وقد علم بحالهم...: بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٤٤.

٦٢. وأقبل علي بالحسن والحسين: نحو رسول الله وهما يرتعشان كالفرخ من شدة الجوع، فلما بصروهم النبي قال: يا أبا الحسن، شد ما يسؤني ما أرى بكم؟! انطلق إلى ابنتي فاطمة فانطلقوا إليها وهي في محرابها، قد لصق بطنها بظهرها من شدة الجوع وغارت عيناها، فلما رآها رسول الله ضمها إليه وقال: وا غوثا بالله؟ أنتم منذ ثلاث فيما أرى؟ فهبط جبرئيل فقال: يا محمد، خذ ما هيأ الله لك في أهل بيتك، قال: وما أخذ يا جبرئيل؟ قال: (خُلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ)...: الأمالي للصدوق ص ٣٣٢، روضة الواعظين ص ١٦٣، مناقب أمير المؤمنين لمحمد بن سليمان الكوفي ج ١ ص ١٨٢، الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٤٠، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٤٧٧، تفسير التعلبي ج ١ ص ١٠١، تفسير القرطبي ج ١٩ ص ١٣٤، المناقب للخوارزمي ص ٢٧١، كشف الغمّة ج ١ ص ٣٠٩، ينابيع المودة ج ١ ص ٢٨٠.

٦٣. وأصبحوا مغظرين ليس عندهم شيء، ثم قال: فراهم النبي جياعاً، فنزل جبرئيل ومعه صحيفة من الذهب مرصعة بالدر والياقوت، مملوءة من الثريد وعراق يفوح منه رائحة المسك والكافور، فجلسوا وأكلوا حتى شبعوا، ولم تنقص منها لقمة واحدة...: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٤٨، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٤١، التفسير الصافي ج ٥ ص ٢٦٢، ج ٧ ص ٣٥٩، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٤٧٣.

٦٤. رأى النبي فاطمة وعليها كساء من أجلة الإبل وهي تطحن بيديها وترضع ولدها فدمعت عينار رسول الله فقال: يا بنتاه تعجلي مرارة الدنيا بحلاوة الآخرة،

فقلت: يا رسول الله! الحمد لله على نعمانه والشكر لله على آلائه: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٢٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٨٦.

٦٥. فقال لها يوماً: يا فاطمة هل عندك شيء؟ قالت: والذي عظم حنك ما كان عندنا منذ ثلاثة أيام شيء تقربك به، قال: أفلا أخبرتني؟ قالت: كان رسول الله نهاني أن أسألك شيئاً فقال: لا تسألين ابن عمك شيئاً إن جاءك بشيء عفواً وإلا فلا تسأليه: بحار الأنوار ج ١٤ ص ١٩٧، ج ٤٣ ص ٣١.

٦٦. فجاءت الرواية أنه قيل لفاطمة: ما الذي أسر إليك رسول الله فسرى عنك به ما كنت عليه من الحزن والقلق بوفاته؟ قالت: إنه أخبرني أنني أول أهل بيته لحوقاً به، وأنه لن تطول المدة لي بعده حتى أدركه، فسرى ذلك عني: الإرشاد ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٠.

٦٧. وراجع إلى: علل الشرايع ج ١ ص ١٥، بحار الأنوار ج ٥٨ ص ١٣٣.

٦٨. دخلت عليه فاطمة الزهراء، فلما رأته ما به خنقتها العبرة حتى فاضت دموعها على خدّيها، فلما أن رآها رسول الله قال: ما يبكيك يا بنتي؟

قالت : وكيف لا أبكي وأنا أرى ما بك من الضعف ، فمن لنا بعدك يا رسول الله ؟ قال لها : لكم الله ، فتوكلني عليه .. ثم علياً فزوجتك إياه وجعله وصياً ، فهو أعظم الناس حقاً على المسلمين بعد أبيك ، وأقدمهم سلماً ، وأعزهم خطراً ، وأجملهم خلقاً ، وأشدهم في الله وفياً غضباً ، وأشجعهم قلباً ، وأثبتهم وأربطهم جأشاً ، وأسماها كُفً . ففرحت بذلك الزهراء فرحاً شديداً... تفسير فرات الكوفي ص ٤٦٤ بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٦ .

٦٩ . إن فاطمة بنت رسول الله قالت لأسماء إنني قد استقيحت ما يصنع بالنساء أنه يظرح على المرأة الثوب فيصفاها لمن رأى فقالت أسماء يا بنت رسول الله اننا أريك شيئاً رأيته بأرض الحيشة قال فدعت بجريدة رطبة فحنثتها ثم طرحت عليها ثوبا فقالت فاطمة ما أحسن هذا وأجمله لا تعرف به المرأة من الرجل...: كشف الغمة ج ٢ ص ١٢٦ ، وسائل الشيعة ج ٣ ص ٢٢١ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٩ .

٧٠ . ثم بكيا جميعاً ساعة ، وأخذ علي رأسها وضمها إلى صدره ، ثم قال : أوصيني بما شئت...: روضة الواعظين ص ١٥١ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١ ، بيت الأحران ص ١٧٦ .

٧١ . فاجتمعت لذلك تأمر علياً بأمرها وتوصيه بوصيتها وتعهد إليه عهداً وأمير المؤمنين يجزع لذلك...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠١ ، بيت الأحران ص ١٧٠ .

٧٢ . ثم قالت: جزاك الله عني خير الجزاء يا بن عم رسول الله . ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمانة بنت أختها زينب...: بيت الأحران ص ١٧٧ ؛ وراجع مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٤ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤ .

٧٣ . لما مرضت سيّدتنا فاطمة المرضة التي توفيت فيها ، دخلت عليها نساء المهاجرين والأنصار ليعدنها...: الاحتجاج ج ١ ص ١٤٦ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٥٩ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٠ .

٧٤ . فاطمة بضعة مني ، يؤذيها ما أذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥ ، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١ ، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠ ، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩ ، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧ ، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢ ، تاريخ دمشق ج ٣ ص ١٥٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، فاطمة بضعة مني ، يربني ما رايها ، ويؤذيها ما أذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤ ، نظم درر السمطين ص ١٧٦ ، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧ ؛ وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠ ، ٢١٢ ، ٢١٩ ، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠ ، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥ ، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣ ، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤ ، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨ ، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠ ، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨ ، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ ، وج ٤ ص ٢١٥ ، وج ٦ ص ٢٤ ، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦ ، الإصابة ج ٨ ص ٢٦٥ ، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤ ، البداية والنهاية ج ٦ ص ٣٦٦ ، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤ ، تفسير التعلیمی ج ١٠ ص ٣١٦ ، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ ، وج ٢٠ ص ١٨٠ ، وج ٢٧ ص ١٦٦ ، وج ٣٠ ص ١٢٦ ، وج ٣٨ ص ١٤١ ، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧ ، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦ ، تفسير الألويسي ج ٢٦ ص ١٦٤ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢ ، أسد الغابة ج ٤ ص ٣٦٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ ، وج ٣ ص ٣٩٣ ، وج ١٩ ص ٤٨٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣ ، ينابيع العروة ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣ ، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالي للصدوق ص ١٦٥ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالي للطوسي ص ٢٤ ، نوادر الراوندي ص ١١٩ ، كفاية الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠ ، الإنبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشارة المصطفى ص ١١٩ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ ، وج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ ، وج ٣٠٨ ص ٣٧٠ ، وج ٦٧ ص ٦٧٠ .

٧٥ . فأعادت النساء قولها على رجالهنّ ، فجاه إليها قوم من وجوه المهاجرين والأنصار معتذرين...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٦١ .

٧٦ . لا تُصلِّ عليَّ أُمَّةٌ نقضت عهد الله وعهد أبي ... وأخذوا إرثي وكذبوا شهودي...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٨ ؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩ .

- بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٢، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢؛ مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، كتاب سليم بن قيس ج ٣ ص ٣٩٢، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩؛ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠.
- ٧٧ . فإنيك تجدني فيها أمضى كما أمرتني، وأختار أمرك على أمري: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢.
- ٧٨ . ولا تدفني إلا ليلاً، ولا تُعلم أحد أقبري... مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٨٦، دلائل الإمامة ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢.
- ٧٩ . من توضأ فأصبح الوضوء، وافتتح الصلاة فصلى أربع ركعات يفصل بينهما بتسليمة، يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة. وقل هو الله أحد خمسين مرة انتفل حين ينفلت وليس بينه وبين الله عز وجل ذنب إلا غفر له، جامع احاديث الشيعة ج ٧ ص ٤٣٠، عن أبي عبد الله قال: من صلى أربع ركعات فقرأ في كل ركعة بخمسين مرة قل هو الله أحد كانت صلاة فاطمة وهي صلاة الأوابين: من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٥٦٤، وسائل الشيعة ج ٨ ص ١١٣.
- ٨٠ . وكان نقش خاتمها «امن المتوكلون»: بحار الانوار ج ٤٣ ص ٩.
- ٨١ . دلائل الامامة ص ٦، بحار الانوار ج ٩٢ ص ٤٠٤.
- ٨٢ . عن فاطمة بنت النبي قالت: سمعت النبي صلى الله عليه وآله: إن في الجمعة لساعة لا يراقبها رجل مسلم يسأل الله عز وجل فيها خيراً إلا أعطاه إياه...: معاني الاخير ص ٤٠٠، وسائل الشيعة ج ٧ ص ٣٨٤، بحار الانوار ج ٨٦ ص ٢٦٩.
- ٨٣ . فلما أمسى بايعه ثلاثمائة وستون رجلاً على الموت...: الكافي ج ٨ ص ٣٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤١، فلما كان الليل حمل علي فاطمة على حمار وأخذ بيد ابنيه الحسن والحسين...: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٦، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧.

منابع

١. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٥٦٢٠هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٢. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر الفخاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ.
٣. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٤. أسد الغابة في معرفة الصحابة، أبو الحسن عز الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٥. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٦. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
٧. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القنومي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٨. البرهان في تفسير القرآن، هاشم بن سليمان البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٩. المحاسن، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مجمع العالمي لأهل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٠. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.

١١. أمالي الصدوق، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الخامسة، ١٤٠٠هـ.
١٢. أمالي المفيد، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
١٣. الأمالي للطوسي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دارالثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٤. إمتاع الأسماع، أحمد بن علي المقرئ (ت ٧٤٥هـ)، تحقيق وتعليق: محمد عبد الحميد النميسي، منشورات محمد علي بيضون، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠هـ.
١٥. أمالي الحافظ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت ٤٣٠هـ).
١٦. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، تحقيق: دار إحياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٧. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
١٨. بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأثرى: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.
١٩. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عُمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٢٠. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دارالفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٢١. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٢٢. تفسير ابن كثير، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
٢٣. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم ومحمد أحمد عاشور ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
٢٤. تفسير الثعلبي، الثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
٢٥. تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
٢٦. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٤٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.
٢٧. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، تصحيح: السيد طيب الموسوي الجزائري، النجف: مطبعة النجف.

- ٢٨ . تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤هـ)، إعداد: محمّد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى. ١٤١٠هـ
- ٢٩ . تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي، قم: مؤسّسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ
- ٣٠ . تهذيب التهذيب، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّة، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
- ٣١ . تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المرّي (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشّار عوّاد معروف، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ
- ٣٢ . جامع أحاديث الشيعة، السيّد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
- ٣٣ . الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر.
- ٣٤ . الخصال، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، بيروت: مؤسّسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ
- ٣٥ . دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام، أبو حنيفة النعمان بن محمّد بن منصور بن أحمد بن حنّون التميمي المغربي (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي، مصر: دار المعارف، الطبعة الثالثة، ١٣٨٩هـ.
- ٣٦ . دلائل الإمامة، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ)، تحقيق: مؤسّسة البعثة، قم: مؤسّسة البعثة.
- ٣٧ . روضة الراغبين، محمّد بن الحسن بن علي الفّال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسّسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ
- ٣٨ . سبل الهدى والرشاد، محمّد بن يوسف الصالحى الشامي (ت ٩٤٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٤هـ
- ٣٩ . سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: أحمد محمّد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.
- ٤٠ . السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، تحقيق: محمّد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ
- ٤١ . سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤هـ
- ٤٢ . سيرة ابن هشام (السيرة النبويّة)، أبو محمّد عبد الملك بن هشام بن أيّوب الحميري (ت ٢١٨هـ)، تحقيق: مصطفى سقا وإبراهيم الأتباري، قم: مكتبة المصطفى، الطبعة الأولى، ١٣٥٥هـ
- ٤٣ . السيرة الحليّة، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
- ٤٤ . شرح الأخبار في فضائل الأئمّة الأطهار، أبو حنيفة الفاضلي النعمان بن محمّد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: السيّد محمّد الحسيني الجلاّلي، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ

- ٤٥ . شرح نهج البلاغة، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٥٦٥هـ). تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ
- ٤٦ . شواهد التنزيل لقراء التفضيل، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥٥٥هـ). تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ
- ٤٧ . صحيح ابن جبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩هـ). تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ
- ٤٨ . صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ). تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ
- ٤٩ . صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ). تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ
- ٥٠ . صحيفة الزهراء، شيخ جواد القمي، الطبعة الأولى، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجامعة المدرّسين.
- ٥١ . الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ)، بيروت: دار صادر.
- ٥٢ . الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طائوس الحسني (ت ٦٦٤هـ)، مطبعة الخيام، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ
- ٥٣ . عدّة الداعي ونجاة الساعي، أبو العباس أحمد بن محمد بن فهد الحلبي الأسدي (ت ٨٤١هـ)، تحقيق: أحمد موحد، طهران: مكتبة وجداني.
- ٥٤ . علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ
- ٥٥ . عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، أبو محمد بدر الدين بن محمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: إدارة الطباعة المنيرية.
- ٥٦ . فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ
- ٥٧ . فيض التقدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
- ٥٨ . قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميري القتي (ت بعد ٣٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ
- ٥٩ . الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ
- ٦٠ . كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشر الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
- ٦١ . كشف الخفاء ومزيل الإلباس، أبو الفداء إسماعيل بن محمد العجلوني (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: مكتبة دار التراث.
- ٦٢ . كشف الغمّة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تصحيح: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة

الأولى، ١٤٠١هـ.

٦٣. كفاية الأثر في النصّ على الأئمة الاثني عشر، أبو القاسم علي بن محمّد بن علي الخزاز القمي (ق ٤هـ). تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمر، نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.

٦٤. كنز العتال في سنن الأقوال والأفعال، علي المتّقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ). تصحيح: صفوة السقّاء، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧هـ. الطبعة الأولى.

٦٥. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ). تحقيق: عبد الله محمّد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.

٦٦. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.

٦٧. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ). تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.

٦٨. المسترشد في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ). تحقيق: أحمد المحمودي، طهران: مؤسسة الثقافة الإسلامية لكو شاتور، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.

٦٩. مسند أبي يعلى الموصلي، أحمد بن علي الموصلي (ت ٣٠٧هـ). تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدّة: دار القبلّة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.

٧٠. مسند أحمد، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ). تحقيق: عبد الله محمّد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.

٧١. معاني الأخبار، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ). تحقيق: علي أكبر الغفّاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.

٧٢. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ). تحقيق: حدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.

٧٣. مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ). قم: المطبعة العلمية.

٧٤. المناقب (المناقب للخوارزمي)، الحافظ الموقّف بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨هـ). تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.

٧٥. نظم درر السمطين، محمّد بن يوسف الزرّندي (ت ٧٥٠هـ). إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧هـ.

٧٦. نوادر الراوندي، فضل الله بن علي الحسيني الراوندي (ت ٥٧٣هـ). النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الأولى، ١٣٧٠هـ.

٧٧. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ). تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.

٧٨. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ). تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.